چهارده رساله انشاء طغرا

ملا طغرا

(۵ شعبان المعظم سنه ۱۲۲۸ھ)

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بر شاخسار [illegible] ان [illegible]

[illegible] منطق [illegible] رعایت [illegible]

ما کجا [illegible] از گوش [illegible]

در گلستان [illegible] سبزی بشود [illegible] مقصود [illegible]

بر روش رزان دایم شورش [illegible] بحو بار

وصال او بر رنگ سرمه بیداری [illegible] گل غنچه [illegible]

ز هر جدول السلکی حباب او سرفراز با شیخ خونخواری

گلستان سینه زنگلبن ز داغ عشق چمن آفتاب‌ده راه [illegible] عشق

ز فیض بوی شوق [illegible] خون در رگ سنبل

ز بوی عشق [illegible] لذت [illegible]

گل تاجش کرده قسمت [illegible] که از منزل ما نجانی

نیخ زنبق طلسم رنگ [illegible] سرخ نهاده خون دلش

از پیاله سواد نقطه دارد [illegible] لاله شقایق چون از داغ عشق

سرخست عودی [illegible] از مجمرش بوی سمن [illegible]

بیابش عندلیبان نغمه پرداز بود منقار ایشان مضراب

بکتار [illegible] بی [illegible] از یک فکرش [illegible] آغوشش [illegible]

و در سر فراموشش بود کبک سراسر گرو کشتار ز بدام پنجه تو

داغ عشق گرفتار

از عشق بیقرار دل طالع او سر لشکر صد خار دارد از آن رو
تبسم بر شکر دارد ز باغ عشق او طوطی شیرین نوش
بهار هجران دارد و در آغوش بود قمری همیشه در سیر آتش عشق
شده هر ذره خاکستر ز آتش بس شب غم بار بر دل
در هوای محبت جولان کرده تا هم شب یار به سوز عشق او
بار علم دیده از خون در دین کار نم ابر تسبیح زمزم
بر بستان سماع عشق موی شمشاد چو بستان
خشک تن خود کرده وقف اره شوق او
در دریای خموش ست بهر سو چشمه در عین جوش
نکرد پیچان آتش عشق دمی بجا ز خار خس
نهاده بر توسن تا بر دل آب ز حیرت باز مانده چشم
چه نقاشی ست این کز حسن سرشار بدامن نقش معبود
گر چنان دارد ز صنعت دل ربودن کرسازد

چو جودش از نمودن جعبهٔ صنعت صنعتش اوج لعل ز
گلی از صنعتش کار از شمیر حبذا شهری که از نسیم
گلستانش لطف بدخشان ورزد آب لعلش بوی گلاب
گیرد و اگر نسیم چمنش بجانب یمن غلط دهد خون عقیق رنگ
در جگر پذیرد در دامن کوهسار اطرافش یاسمین از
بس یکدیگر بافته مخمل سبزه در هیچ طرف جای بی خواب نیافته
دم و بید بعکس عنبری گلبن کارخانهٔ داغ عشق
سازی و طفل نگاه بتماشا بید لاله زار بخیل گرم مشعل
آتش بازی در طی مسافت گشت زعفران تدرو
آفتاب رنگ پرواز باخته و در سیر سبزه بهار ریحان
زارع شب آشیان اقامت پرداخته بنفشه خط
سبز گلرخان اگر بیروی در نمی ماند خود را بنفشه زار کش
سیاند و سنبل زلف خوبان اگر پای خود بسته نمیدید
سری

سری بلبستان آتش میکشید سود اگر آنفس سبزه و صبا
از گلزار نگاه بهار سازی جمعش متاع خوشبوی در بازنگاه
نمیدید نهان نشوند خود را چکان قابلیت نشو و نما اگر
نیابت گلگشتش بسیر احسید بود اندیشه خویش نیابد
گل صد برگ نشید اگر نظر بهارش در آمد تا از خزان بهار اعلا
و بلبل صبح اگر بشاخ گلبنش نشستی لب از فغان نبستی
ناطقه را از شماره گلهای الوانش زنگی نیست
باصره را از اندازه اطراف گلشنش طرفی نه سبزه با
شش جهت عقد یکجهتی بسته سر که دعا بعد مربع
دفعل غنچه ناز جا کبازی سر بر آورده که چه آتش بصد هزار رنگ
گل کرده نرگس بر ست انگشت نیاز دست انفتح
گشیدن بنفشه سا دست ثابت قدم بسر غلطیدن
از موج خیزی رنگ گل بورق شبان بلبل طوفانی

و از رطوبت سبزه سر شعله از مدر و در ریشه دوانیده بفحوای

اعتدال هوا تنور افروخته لاله با بلبل سراغ صلح نموده

با قضای پاکیزگی فیض طفل هدیت ریاحین شبنم

انگشت مشقی سوسن کف گشوده آفتاب جاه

فرش زرین بر نو در سبزه از بس گسترانیده زیرش

بر جبینها دستحاب وقت نهال آتشین برق در کهسار از آتش

گداخته نخل گل افشانی بر افراشته ابرها در راه هوا

دارند این گلشن شب و روز بهم چسبیده اند قطره زدن

نیلوفر سر ازین خاک برآورده در انداخته کلاه بر آسمان از آن جنبش

از طراوت انگیزی خاک خیال موج رود نثار فانوس در هوا

خورده و از سبکروحی آب رقاص حباب با صوت خفیف

در مقام روانی ماه معیشت دستگاه روشنی نداده

در عکس گلی از باد به هر برگ برنیاورد پنجه آتشین آفتاب

تا مجاز آن

از زبان
تا همه ذات آتش سرشت‌ها از سردی گرم تا شرار اوج
گردیدن مد دست شمار فیض هوای شکوفه صبا در باغستان
نشین را آورد جلوه باد مریخ بر صفحه فولاد و سر موج خواهد
بخشایند ملایمت نسیمش سر ورزیدن جنبش و
باندازه صید نسیمش کمند موج آب در دست تپش
صبا بکاسه گوش حباب در همه نغمه آبشار
شمال نیز چشمه بار موج در نوازش ساز چو بار سر چشمه
هوا دار طوفان نبرد ماهی با پای رقصان دستیاری
دل فراخی بید مجنون را اعتدال مزاج بیشتر
ز تاک رفته را خون گرید شیشه و ساغر ساقی
جبا آسمان خلخال تخته منقش بلند پروازی
طاهر خیال شاخسار صنوبر رقص نواز ساز و
برگ ساقی ادا و انداز بید کی طره شمشاد

مجموعه واران بی بادی قامت سرو افراخته اندازه بال

افشانی داخته شفق کده گویش گل دستگاه رنگ نغمه

بلبل شبنم افشانی اوراق نسرین تاریخ

گسستن عقد پروین مجموع رنگ بستن نشان

نسخه خط و ختن بنشت گل جعفری رو کش بو

کیمیاگری موج رنگ شقایق به نیابت برق

ابلق گل و سنبل درین گلشن باشد بهار اینجا

بهشتی آشنا شد شفق سرجوش رنگ لاله زارش

فلک یک شیشه سبز از بهارش به تنش نقش بهار از گل

گوشه [illegible] زمرد بر طلایی شعله گوشه می گلگون نما دروانه

ریشه سبز چو طوطی بر هزار و شیشه سبز سواری

[illegible] گلزارش آید سمندش در نظر گلگون نماید

ز آتش باری گلهای رنگین هزار و مجموع گشت

گلچین

گلی چون مجمر از آتش رخسار گلشن   که گردد دود آه ناله زو روشن

شکفته گل ز عنبر بس که گرم نار است   زبان غنچه پر دودی درازست

کشد سوسن ز زردی بس که سیلی   بیاد آتش زند تا شب شبنمی

ز غنچه سبز برگی هر سو در بن باغ   گرفته لاله در کف جام داغ

ز برگ گل سپاه دارد آتش تاب   ندارد عکس علاقی آفتاب

بشاخ تر ز مرغان هم پرواز   به دمسازی چو پرده ساز

ز رنگ گل همه بلبل طربناک   سرود آرند به آتش سجده بر خاک

بی ضبط اصول صوت بلبل   زند با دف صبا کف برگ گل

برقص آیند شاخ سرو گران تک   زند قمری رباب خویش بر چنگ

نه در دو اسودی افسانه از بال   به پروازی به پایی میزند فال

ندانم مرغ این گلشن رسیدن   نگردد تیره دشت سپهر از دمیدن

کشیده لوتیا از قبضه خاک   بگوش سبزه و گل سیر افلاک

بجا هر خانه کوهش نشسته   که زرنگ آن جهره رفعت بریده

زموج لاله از بس جوی دره پهلو   بود در آتشش صد بار ملکی مو

ز طغیان گل و سنبل گلگشت   نگوش می شود معلوم بی دشت

زمانی که محال است ما کمال جز در بی‌کمال نمانده و در عدم کم و بیشی دگر کمال
سالهاست که طوطی با طبقه شکر بعضی از شکوه که این
چاشنی کیده با خویش موعود شیرین زبانیست اکنون که بدین شیرینی
حدیث صمدیت فردوس طلبان دلفریبش باغ بهشت بخش آمده اگر
و بعده در می‌گذرد گوش شوق را بحلاوت پذیری شیرینیت سازد
چشمی را سرشته لذت بینائیست که باندازه میوه‌های الوان کمند
نگاه گشوده و دستی را با به ذوق رسائیست که به شاخسار درخت
نو به جلوه نموده زرد الوی آفتاب را تا به شعاع تجلی غش همه
سعد و در نگارش نموده و کبیله ماه نو رشته ضیائی تا حجر آغوش همه
شب بابند زال چرخ خورشید و بن را از شاخ اوج تا پستی
بغوره کی چیده و پیکر دو بن ارده ن کواکب را اندبای بگذ حفص
بدامن کشیده با شتغال تعریف این مجمع شیرینی لب دولت
در افزاید از زبان مکیدن خامه و با شتمال توصیف این ربع چاشنی
دندان مغراض لذت پذیر اصلاح نمودن نامه تی بود با هم
نشینی چاشنی از بس بلذت پیوسته هم نشین شکر مصری به تازش
نقدسی

نقد هستی در پیش مرغ خوشگاه از آشیان دیده شاخ

هیچ ثمری با نشینند که در برخاستن از سر جوش

حلاوت پیشه بر بالای خویش نشستند و جوش چون از نیشکاه

ریشه برگ شمع و بیرون نی بوته شاخ در فراخ و صدای آتش

از پسته دل تنگ رفته فتق اگر پسته قزوین بادام تر و تر

آتش و دل میداد نسیم باغ گرفت چون مغز در پوست نمی افتاد

آلوبالو چون نهال گردن های سر بر افراشت

برگشت برادری خویش را از دست تند شدت هر جا فرو تپید

ناشکیبائی در لباس بزبان آید توصیف شکر پاره

پسته فراموش کند همایند نهال زردآلو اگر صد باغ می

خست چو گاو زمرد بر لوح طلا که می انداخت

حاجیله سیبش ده دو خود فروشی چند سیب چون

جوبا روی خریدانه جنید شکر که سبزی او رست

شاعت رست ناصدمست دربشیرینی تحفه کاری ا
انوجه جمشیر از میوه‌ها شیرین سیبا . با وجود سرکه
رودی شوربش درهم نکشیده   جون نسیم بستان میوه کاری
رشحی در او ریخته   جهت سیبی خمیر صندل و آب نبات بهم
آمیخته اگر درخت موم در بن وعده گاه ثمر باغی نهاد
نهال بوستان ارم زرراه هواداری او سر نهاد
قوت شیرینش بهجوم جاشنی رشان عسل الیشان
وشفتالوی پارس محض دلنشینی مجهر بوسه جو با سیب نما
بشهد حبتی سایه قبسی لب جوی ممنون فروتنی
در هوای سینه جلوی انگور کوچه شاخ سرشار زیبوشیق بغداد
صاحبی فخری هرات بر مسند افتخار .. و از حسرت آلی
جلیلی مروبا تش نمرودی گرفتار   شاه آلوی
درخشان   رشک رمای لعل بدخشان شیرین کامه
عاب

عناب لبت آورد شکر آب ره پیروانه با صحن

در غبغبت بابت فندق رش صد جراحت بست و چیتا

با بجز رستد هم آغوشش که دارد خرقه پشت باد و برود

که بخیر وصف نارشسا بی تمام بشمعی که ما شد شا بی

چو طفل از گفت بستان انجیر هر دارد و پر با می قند

و پستر چو زرد آلو کجوبی باد شد بدل سختی ورد

سمر شد که بود او وبا خربزه تاج بست ز ملک شهد جوبا

بست چنان شد بوی شفتالو دوائی که با بسته

از شقاقی بود باخوش تا انگور احمد شد هر دانه

اش خرمن شهد بالوده بر کام خود زد که گرده

شیر و بنبت مصر دهان پوچ کو ز کفش جو

شو و مو سخن تا در چون لوز جو بستانی بشر مستان

نقل حسند بجائی پسته فندق می شنید کسی چه

بادنکانک خرقه پوشان نکشته هم ملک باغچه‌ده نوشان

زهور کاردوخون سیمون دواند حیاز بینز خود بچوبانر

لیمودازکه باسیبش نزاکت زیاده لب سبولبش ولنت

لب ربا آرد و چیر حرف بادام کنا به بیب بر و شمالی کامه

جوز ور ظرف قسمت خربزه بیت حلاوت آنکه بودش

دراکره لست میوه مجمع الی جندوانه زبهره لذت

دانه فضائی کوه وصحرا مبوع آبی هوا یاروز محتشم جایی بنیز

آبروبا وشیر سیکا ریوری درین لسبا صنعتا نموی

تأثیر فصل وهوا مرحل میوه‌سی به کلیس طراوت

هر میوه هنکامی با خساب لطافت الا کل بسرو دو میوه

حسن باغبانی بزرک لوحالت انعام همیشه بهارست

ولسیار بازکی و بک تخلکی موسنه بربار بهمنشینی

بنالوش مطربا لعل جلاجل دایره ورآتش و بلبسند

فلکی

آنکلسی شعلهٔ آواز مغنیان پروانه از نعل مغنیه در آتشکده

طنبور چغانه بید انگشت طنبور در کاسهٔ شمارهٔ می شراب

سرود قانونی تجویز طوفان غرقه قانون و آبیاری باغ نغمه

داود موسیقاری پس پنجه موسیقار در بالا بیش از کس

گل ترانه پاره حمایتی بیات بسیوده کمانچه در آتش

در قول بلند آوازه چنگی بسوزان مضراب رشته تار ساز

طرب ارغنون کرده زنانی بدم ساز قلم نای در نغمه گفتار

درست بطراحی هوا بر آورده از موج خنجر بر طرف

سر زده خامه خشک زبان آبی جواب در آتش

فرو ریختی صوت ظلم سوز استخوان سینه عود تنبور چنگی دود

تا معنی نکنند در زبان مضراب زمزمه شور انگیز

برگوش ارباب خرد نکشاید وزمانی بر نوای لب جام

هر از کله زنگ آتشی دیده اهل هوش نکشند بمیراب

گلگل از حسن خوبان بهاری می سحرخیز و بصفت شگفتگی لب

متمایل و ورد از فروغ جمال جلوه‌ریز ساقیان لاله رخسار لب غنچه

می‌چکید بلبل نیشه عشق محبوبان گلعذار با ابلاغ تر بعض بر

خاسیش نشسته گاهی در سماع دست برآورند خرد و

بی باکی بیسامان معذورست و جائیکه بعض قدیم

پرورند خویش از سرگذشتن محبوبی بحر اصوات طوفان

افشان تشبیه حرکات و مقام آهنگ سازی از جان درایست

دلنشین نغمات ... رباعی حسن صوت ناهید ثانی

قدیم مقام عشاق کرده و رسائی آوازه حسن از سینا

خورشید را ابریشم بیلسانی زنگ در سر آورده و سینه و شانه

از شعله قرب جمال دشبستان از زلف بیتاب

چشم شوخ آئینه از هجوم فروغ تمثال نشان مردم نیزه

اضطرابست عمره و در فضای آتش رخسار تماشای تیر عمره

براتش

بر آتش چیاق تا ملکش نشد از غم ابرو و بیرون ریز

تیر مژگان خودکار و عشوه بود گرمی خود با فکر

کمان ابرو گرفتار گیسو به شبرنگ فتنه انگیز

بستان بدو در سحر زلف خط هر دو ز خوبان بی

ابل ... چشمان سرمه پرست مژگان سیه مست

لب شیرین تبسم سرچشمه نوش ترنم سرود و حسن

اینجا همه عشاق اند گل و مل هر دو جنبش یک ... اند

سر نغمه ریز هر سو خروشش جرا ... جائی نغمه و سر مقامی

سراپا نغمه پرداز نوازشش شرار افروز گرمی تا بیش

ز مژگان تا بن نغمه پرداز جنبیده نیش مضرابی ...

فتد چون مضراب از سر انگشت جو مژگان ... پوست

بر وف ... ز لب نغمه چون دف نم کشیده

هوائی ز آتش رخسار به ... مطرب جان دل

زند چون مغنی بیارد نی او بیکدم که بسته دارد

بانگ زلفش ز غوله مرغ شود چنگ خود زلف

شنیدن نگلش نغمه صد نوا ز دیدن ساز مطرب چشم چون شد

آشیانه ز فلک کرکس ز هوا ترانه نقش بی انگیزی شور

چادر ساز پرده را زنان قیصر است مردان بهر احیای

طنبور کاسه کرده ز دف ارغنون تخت پوست را بداند

دمیده ذوق ز گلشن این در دیوار ز کف برگ

است طول صوت انگیز نغمه نسیم شوق نغمه ز برگ

آهنگ پر مرغ زده بال جا زهره اصول بحر از ابر ارا هوا

بلبل همچو من گر زور شد نیا ز رنگ هوا بر بزم نغمه فشان

نوبهار عهد که ساقی بیا گل آن عشق در کنم آغوش غزل

ست لطف ز نگارست آن جلوه گاه گلستان ست

لب ناز شاخ برگ هر نغمه صد گل ز مستانه کا

مطرب

مطرب زلالی آرد در جوی که موسیقار رشک آلشابه بست
بسازی بند مغنی نغمه پرداز که تارش از رگ ابر بهار است
سرودی تحقیق رنگ کهنگی بخت نوائی تازه پرورشی
نگارست نقش صد لوا در پرده دل زبهر دم کشی در نظار
بست منقش طرز وی مطرب عشق در هر رگ نی نغمه
سازش چه است تشنگیهای تازه گوئی دهن دل
سیاست زبحر دل تا لب نیساز بجدیث دیگر پردازد
و مرا اندیشه آنکه اگر پای پیا درین بحر گذارد چگونه کلیم
خویش از آب آرد نسیم بدایت فریادرس باغ تازه ور
شکسته بسته سخن اخوان و خبر آن لب جان نوازند
رشید دل چیست تاب غنچه گلستان دگر
کان سبز نگارش ابر تا به او دگر سیاه است گر از موج گلش
نوح خبر کشتی بنشیند بهر طوفان دگر زحل دریا چه

که از جوش گل آتشین هنگامهٔ گلستان خلیل را گرم ساخته
و از طغیان سبزهٔ زمرد آتشین بر سینه کشیده و ملاح برد آتشه
از فوران فیض آتش نفس آینه زمین چنانچه باید نشسته و از
سیلاب جوش زلال آتشین و آتشی از انفرادت نشسته
غواصان آتش دریا نیز ... سوختگی تنفس و
شناوران [illegible] معمورت یازده آشنای دریا رسیده و فیض دریا
همت آتش [illegible] تا کجا رسید و رسیدن [illegible]
کشتی بکجا رسید از زمین علی هم برست ابر و [illegible]
لب دریا از موج در زیر [illegible] تا سقف [illegible] اند طوبت
هوای آتش لبریز بیان الیاس سرشار خود ماغی و از [illegible]
فضای نوبهار خضر سبز شد و شگفتگی گلهای
رنگین سرخ و زرد به برچیدن دوکان لعل و گوهر
در دست بساط گستران [illegible] بر گلهای سبز سرو و نیم سبز
بشکسته

11

(11)

بنگاشته گاه زمرد و فیروزه کیفیت بهم داده عهد بن

موج چمن چه لبالب گلهای در آید میرنگ قمقمه قوس قزح بر آید

حبابی که سبزه تا دیده گشت بدماغ دود و بن تماشا

سطح اخضر تا نیز دردن اوراق کشاده جهت تماشا را

از لعل آتش نمیر وا افتاده نشو نما عقده گاری آفتاب

و نسیم صبا در نشا و در رنگ ربیع حرف نشاء از جمله حیر بیتاب

بهار بهم آمیخته در میدان شکفتن بی اطلاع نامیه

بیکدیگر در آویخته آب بی رنگ گل و گلشن نمک داد

نکهت و رطوبت داده خط مضمون ریحان و ریحان

مضمون خط منقش بابو افتاده از زمین تا آسمان طوفان

نیرنگ بار بلی از مشرق تا مغرب جبار موج نکهت و

شکفتگی آمده گلشن عالم آب گم از بس فشانید

و گل گلزار ان بحجه مختفی از بس کثرت بظهور نیامد بگلها

بسکه رود از دست آتش بی آرند هر کرد حیا بیش

بهر کشتی طوفانی گل تلاطم موج خیز بال بلبل

رخ گلشن لب با شعله تر در آب چشمان کشتی شناور

ز عکس لاله خیابان آتش کش فتاده ماهیان در دام آتش

بسمت باغبانان گشت داده گلستان بدست باد داده

وزین دریا چنان جوشش برون داد که هر جوش از آب نغمه رود داد

ز صوت مطربان پر بوسه گرداب نماید رقص و خنده که آب

فتاده هر طرف از ساز آهنگ گل نغمه بگلهای گول رنگ

زبس زیر و بم دف صد نغمه زده موج طرب گوش [illegible]

رگ طنبور به شکل موج آب بدستش کاسه چشم حباب آب

لب کشتی هم آواز دف و نی شفق در باده بار زیر لوی

ز رنگ امنیت عکس پیاله شده نیلوفر افلاک لاله

چراغ از جبال بر آتش کرفانوس حبابی شد حباب

طوبی را

رطوبات نفسی در آب غیبت جزایی از شعاع دایم تر

و دماغ است که الله کرمن هم تر زبان [illegible] این آب [illegible]

[illegible] از آنجا که

اقتضای خاک این فردوس آیین بهشت سرشت [illegible]

هر شاخ گلی و درخت آن صد بهار را پای بست [illegible]

از طرف باغهای دلنشین [illegible] بهشت برین [illegible]

خصوصا باغ فیض بخش که [illegible] فیض طاوس است

و هر نعمت از نعمتهای سالکان آفاق [illegible]

زهره مسایه [illegible] زمین [illegible] انداز [illegible]

و شرر غیبت [illegible] قارون [illegible]

کیمیاگری شمشاد با [illegible] پرواز مرغان نگاه کند

طره بست انداز داده [illegible] سرو بشماره صبح دلهای

آگاه چمن از دام [illegible] بخوان [illegible]

طبقهای خنده بر خوان شکفتگی گل افزوده و نقره کاری زیره

کاری طرح اشک شبنم فشان غبار بر اوراق مجموعهٔ سنبل نموده

بجانب بجانبش نسیمی بگذرد که سر شوق نازکی بوی خط خوبان

نبرد رسانیده بروزش جنبش خاکش را آب طلب

احمر و بعکس شیرینی ارغوانش ملبس را بط رنگینی لعلش از

شرار افشانی آتش گل سینه نسرین در معرض سوختن

در از همو شکوفه انی چراغ لاله سوخته سوسن سرگرم افروختن

جمع کرار از ریاض منثور نسرین شبنم زنده مجموعه سواد شب ابر

زنند رسائی در پای چنارش خجالت زده کوتاهی دست

سیر آبشارش روانی بر شده لغزیدن باز

نهایت صفای آبش حرف موج عکسش کم شدن

محفوظ و از غایت شیرینی زلالش طفل نگاه

در غوطه خوردن محفوظ و غوله بازی آبشارش اتحاد

مقام در

١٣
١
جویبار

مقام در اصول روانی نواخت بهم زمزمه چیرگی ساخت ند
و تقلیدی عجب بانی کوک نغمه زیر و بم موسیقار تو ارها
سه تار تر صدای رقاص حباب انگشت نمای موج
خوش الحانی ز نگاه آن پرای باغ طرب خیز
چو یار سار کرد نغمه انگیز بهر سو عندلیبی کرده منشار ز
ز آب نغمه به جوی منقار دل قمری را فغان مشغله ساز
ست ز سوز صوت طوقش در گداز است تدرو از
بس که شد با نغمه یکرنگ به نقش بال خود آمیخت آهنگ
ز بید بید نغمه سازی بال افشان است که در هر نغمه صد رشته
بیش است صنوبر بس که دل از رقص بسته بدین یک نفس خود
را نشسته چنار از وجد بالا دست شناسیست گشته
گل ز سرمستی آتش نهاد دست ز بس قمری به هوش کشتید
اما بیشه کشتزار تا سر دربه گل ذوق سست در آغوش

نمایش طراوت بهشت وایمای آتش نشین زمین از سستی

آبش خراب است زبانه شعله اش ماهی کباب است گفتار

فواره با حوصلگی ده فلک را غوطها در آب داده

هوایش بسکه شفاف است بلبل نتواند بر دور آتش گل

درین گلزار قصری برنگار است که صحنش از عکس نو بهار است

بلند ساختن بیت بابه صحن سرکاری

تعریف قصر از شنیدن دست میرزا خالی بهشت صفه

زمین را از طرح بنای آن نقش نه نشسته که کارنامه مانی

به قطعش برنخیزد و سطح فرشش از بر نو فضای آن

بر وسعتی نه پیوسته که آفتاب بروزنه آتش ابر و نزد هر

خشتی صد کس از دست بوسیده تا پای بکارش رسیده

و گنج کشمکشها دیده تا خود را بپایه دلنوازش کشیده

بنا بانی نشسته با افلاک جوید دست کلمه الله را بری بلال

بلکه بکاری

نگاری آن برده اند بیخبه از خورشید عارت رفته
کیسه صبح ها خشید از دو است کابون مشرق بخته برآمده
خورشید را در بیگار کار خام شمرده اند قوس قزح تا کمان
ابروی عاشق کشید بهزار رنگ از خجالت برآمد وز آفتاب
هرگاه پیش ابروان قوسش رسید بعالمی دیگر در آمد مغرب اقلیم
در تمام شدن مکتب باتش وسعت بهم داده اتفاق
دنبش جهت در یکجهت بودن قضایش از مشهور آفاق
بذوق بوس کاری جبینی لب بالش ساق عرش پایه
عرب پای ببندید د شوی مردم نشینی خیمه
سیه کردن سایه ظلمت بوشیده نسیم فردوس نفس
سوخته تلاشش در دریا گاهی دم صبح بیاض سحرش
رنگ باخته نسبکه زیارت سواد شام از رطوبت
هوای دلپذیرش دماغ آتش گرفته شمع از زبانه

بصورت بی‌پروا داز بهار گلشن تصویرش شاخ سبکروح
موج نسیم گرانبار نشو و نازکی نشو و نما ــــ برنگ امیزش
نقاش نیرو دست زمویی آب و آتش را بهم بست چو لعلی
ساخته از رنگ رخ گل صدف واری شش بکف منقار بلبل چمن
سازی چو گردی پابستش بری طوطی قلم دادی آتش بش
کشیدی بگیر شبیه شمع کشش دل پروانه سودی رنگ آتش
بشدی باد صرف وسعت داغ لاله سرشتی سنبل جو را در پیاله کف نیلوفر
از فیض بشت شاداب در شب لاجوردش را بصد آب فشاندی
خو صهبا سبزه از بشت صد تماشا داده نگارش نکهت چو گلگشت
بجلکاری پر آورد طلا گوزن خورد کنه کان زر قلم ...
بهایش را ... سبزه زر و از چشم ... نموده ... جرئت
بهر رخ باد صبا از فیض گلگشت آن گل گرانش فروز و بعد صد
چو رنگ غمازه رخ گشوده نگاه چشم نرگس را نموده ... آلت

خورده لاله

نخورده الا مشتد شیر با بنکه موسی بیالا رد دیوار
ولیکن قصر سیداست که هر نقشی درستی با
انجا است همین بس نقش این فردوس
آیین که باشد جلوه گاه حور عین
نشسته گیتی مثال جمشید ثانی بر سریر شهنشی
تاج کیانی خداوند الملک جهانبان
مسخر شد زمین تا آسمانش شهنشاهی
که ز نیسان مکرمتش مشت خاکی حباب گوهر
ثمین درگره بسته و جهان بنیا می کرد
مهد بهار مرحمتش شاخ نوبات منوج بر برگ
وبزرگین پیوسته از گرمی بازار عطایش
آتش فسرده با قوت شعله کشیدن واز
خرمی گل از سحابش سبزه نجات خشک

زمرد دریشه دو نهید بن بحر عطایش باشکفته
روی باغ کشاده دریا از صدف پیست و سینه
بر زمین نهاده باشب افروزی مطبخ جاهش
سنگ آتش آفتاب چقماق هلال بر پهلو خورده
و بسینه سوزی رونق بازار کاهش و آهن
صبح با فروختن انگشت افلاک بی پرده
در پله میزان عدالتش کوه عدل نوشیروان
از پاسنگ کم و در سر سایه حمایتش تیغ
آفتاب درخشان ریخته دم بمقتضای
رعیت پروری نسیم و صبا حلم است کی
بی مشورت دهقان دست بخرمن دراز نکند
و دیگری بمصلحت باغبان پای بگلشن نهد
آلباد بکوشش رسانیده که آتشی بر خسی

ندیده

دمیده آبها فرو نموده تا خاک در کاسه آتش کرده
بجوشش چشمی ز ربیع لطفش کیل زبان خموش
سوختگان ابر بهر شود و بهشتی شاید خلقش
حسن سلوک نشست صفقان روشناس
نمود در چهار سوی پیر تو ضمیرش ید بیضا
بدست فروشی انگشت نما و دیدار از
رای منیرش نسخه خورشید مشهود سبب ابداع
صبا آیینه صبح از نظر افتاده مینای بزم حشمت
و رفعت دو دست بیاد داده آتش
لب عشرت شاهی بگذرد کربند وقت
دمکشی کنجیناش مطرب فلک
آفتاب بر آتش شفق بگردانند و صحنهای
سر گشتوق مدوشی بار با غنکالش میز

سر دودن عرق انجم از جبین سعی نیفشاند و فضای
اعمال سلطنت عظمی از آن آگاه و رنگ سرود
بسر دادن انان گوناگون و هوای مواضع گیری
از نام مهر رنگ اصول طرازان تو قلمون
دهرید ازنان صوت و نقش عز اقبال اجوبه
نغمات خود میشمارند و ترنم پذیر جوانان
کار و عمل سرود حجازیان را آلوده نقرات خویش
می پندارند چون سازندیان از شعبه تیری
مقام دلنشینی بحر اصول پذیر فلب رود
جمله این ابیات بلند آوازه در وصفش چنان
بر زبان موج گفته بود چشم تری دریا از بیت ساز
پیاله داده تن صحرا ازین ساز چو منزل
پا بند در بزم نغمه نیاید دف سر موج از بیان

ز کوچک و ضعیفی چو ذمال خویش صوت کشد

دایم بزرگیها ازین ساز نخواهم چون سرود

وصف چنتر که حسن صوت شد پیدا ازین بسیار

چرا ساز دنتر باب خویش بلی را طرب

گل میکنند تنها ازین ساز تار چوشی

قانون میکشد دام که رباید صید خود او ازین

ساز کمانچه میشود در بزم هندی چو سر خویش

بیجا ازین ساز بند راگ خوانان

کی بود چنگ که وقت نغمه شد رسوا ازین

ساز نخواند ملیقلم طنبور در بزم نشانی

باید از طغرا ازین ساز بزرگ و کوچک

دربار صاحبقران از بخت همایون آسمان

موسیقی میدرانند و عرب عجم سرکار از طالع

نور شناس تصنیف میخوانند رفعت الکه
مرتبه قدرش روی میداد در مقابل پستی
نمی افتاد تمکین اگر با سنگ وقارش میسنجید
مغفلش سنگ زبانان سر گران مینمود در
طلب معنی دون منشور نامه همت دریا از موج انگشت
بحسرت گرفته خدمت صبحی که بمهر خبر شب
همه روز رست وشامی که بعنبر سنجید نور همه
شب در روز رنش اگر در بزم تجلای امجد
دلیران میدازد روشنگری خورشید را
بخاک تیره ابر سازد و در شب منشش اگر رود
بهوای کف اقتشار زان تن در بندد
ماهتابی ماه را بارساند شمع را در محفل
وصف بنمایش بردشتی سوزند دستین
۳۲

برشته نورتش احرامم نه بند دوز عرصهٔ پطمج

مردانکیش بهرامم چوبین اگر سیف آخذ ایدر

ادنی پیاده شش نانسانز و فرزین قلب

آرمدوار قیلتش نمب بید و ایبا طرسلوک تیغ

لیتمنب و بدنام سنجاعتش تن لفظ ابتر مایه

تابسوکلرین خولبشد وشاه حیرتشم بنیلیه

رقم یا ننتبد تالیف سواوان ز تماشه صحیفه

توصیف شجاعتش و عدتم کاه دلبری

خامه ورقم لغزلیف مروتش نومیای سلسن

نافته ودر بهارستان دورانش بار حشایل

لاله زبیت وای صفا و سبزه خوان حسب

عمان ابداری سنت ایل سنته و بیاه مطر

بزم اقبالش اگر کف نوازنش بلشعی

جلاجل ماه و آفتاب بدایره چرخ نیوشتی
و مغنی محفل اجلاسش اگر در مقام سازش
نبودی تا مداران ثابت مدارت کواکب بر چنگ
فلک نبستی کیوان از کهکشان دست
در از گیسوی عکرا کب گرفتی و آسمان از صبح
میز قیان زده جلوه در بدن موج قلزم
بطاقت ابروی تیغ پایدارش پیوسته پیاله
گرداب برلب چشم انجم بذوق گل سبز
فلک مدارش سواد خوان صفحه نشیمن
قضا بجانبازی کمان در آتش پرواز
گرفته رسائی خط استوا باره پیروزی
مستانش ثابت قدم راست روائی ماهچه علم
کیوان رفعت گلدسته کلید درسته

صبح ولادت چتر شهنشاهی خورشید قدر
رانکشف نمای سواداری بدر شمع جهان
تا بسخوش خلاف تیر از تیغ آفتاب
بو الیش باسرانگشی چو خامه
زدارائی گشوده فتحنامه تدارد فیل
مستش از کسی باک زرناد لوئی زمین بر
فرق افلاک ریم او فلک از عجز یاب
رشرق بدست ابر داده چرخی برف
چو ابر در این فیل در ملک هستی زدند
ز افلاک فال زبردستی بتخت فیل شاهی
لشکر انجم چو خورشید سر چرخ خیام
خیال علمش بها زد سیاهی
ز راه آب کم کردماهی بفرمان بردن

شاه قوی دل کمربسته ست دایم ز جلال

روشنیش نیل فلک یعنی چو خط

شد دایم زمین را گرفته شمع دین

در تیغ از شفق چراغی کرده روشن از

مهر انگشت سرشکین گلی باشد بدیش

ز میدارد بوی فیح مشتش سمن خرم

چون بر صید که باخت درون را

نیل گاو آسمان باخت بجز دام صبا

آتش از خاک معظم کبوتر باشی

ز فلاک ای ابی جانب ز طایر در حساب

ست کمین صیدش تیر و آفتاب است

خامه خار خار آن دارد که چمن پیرای

صفوت صورتش بهار سیرتش گلچین

ترد ماغی برود از قلم دستیاری نموده
الی هر وقتی شگفتگی می آرد و نقش
تو هر مداد تجدد کارتنی روان شود تا از بلندی
انبساطش نغزان خواند زهی روشن
سوادی که از بیاض عارضش حسن مطلع
آفتاب را مطالعه نماید و در صفحۀ جبینش
از روی پیشانی نظم ستاره را مقطع سازد
شعلۀ حسنش حباب کبریا به حق شد سپید
سوزی گلستان جمالش بلبل گرم سرایش
گل دیدن و کباب دیدن و لی آستان ملاقاتش
پروانه در آند از پیسوی شمع بریدن هایش
عارضش از صبح و شفق سفید آب و لعلی
چون در صدف ریخته بحسبۀ موی قلم ننماید

گیسوی خورشید درآویخته یوسف مصری نقابش
گرم بازاری ندارد که ماه تابان کلاده بالته
خریداری نیاز تا با بیاری یاقوت لبش سبزه
خط دمیده دود الحسرت در نهاد بحیات
بپیچید صنوبر باوای جلوه سش آگردن با
چه اندازه نازک تر ذخیره نمی ساخت هر آن دغدغه
هوش سنگ بیک نگاهش از دست نخبه سر آیی
چهره درخشان برافروخته رونمای هفت
اقلیم حسن نمایان در سرمه دده گنج نهان
و بهم باده گفتار یا شراب طهور نیم پیمانه شمع
رخسار یا چراغ طور سر یک پروانه ابروی
دل بد بر رو کشش ماه منیر چشم حقیقت بین سرچشمه
نور لقای غنچه دهن مجموعه رنگ سخن سرو قامت

ابراز

اندازِ قیامت نه گلبنی تا لبی سرو
جهانست . بهارِ گلشن آخرزمانست
و دلِ شبِ تیره از سودای مویش چراغ
مهر سرگردان رویش چنان شمع
رخش بار آب و تابست که ما لوی
چراغ آفتابست لبش خمیازه فرمائی دل
تاک نگاهش بادهٔ مینای افلاک
بزمی گر نگاهش می بجامست کباب
شعله را گویند خامست خط سبزش که
سرجوش بهارست چو ریحان رو
تماشش لاله زارست نهالِ قامتش
سرمشق شمشاد بجولانش مقید سرو
آزاد قدش از سرو به دلبستگی از

گلش عیب و نوید دل قمری و بلبل هم نوزن
زمین از بلبل ندیده بیش زمین گفتن نه
قمری ناشنیدن ❊ چون دلگیر محمل
از فضایلش اعاده مفصل نیست اهل
فضل را با ناطقه بذوق تحسین مستفیدان
در بیان عرضی ندارد که بیم دراز نفسی تا
بمنع بپردازد کوتاهی نموده کار خود بسازد
توفیق رفیق باد ❊ تا طول گفتار را بر اختصار
تفصیل توان داد ❊ دانشمندانی که
بپای سعی در هر وادی بنهایت استادی
رسیده اند و در بدایت ملازمت بدست
رقت الصا حلقه شاگردی بگوش هوش کشیده
اند از پرتو چراغ عاکف شبستان کتاب

زینت روشنی و لونتندی شعلهٔ روان آتش
طور هنگامهٔ گرم ساز فروتنی آفتاب
درخشنده لمعهٔ ضحیش قبل از صبح بیان گرم مزاج
طلوع نمودن و ماه در ابر نهفته ابر باریش
بعد از شام سکوت در درجهٔ غروب نکردن
بمطالعهٔ اشارات آبرویش علیل فهمان
بر مسند شفا دانی و بمذاکرهٔ قانون نکاتش
تو لبیده بیابان نظر یافته قواعد خوانی
در اصول نطقش ارباب منطق را الصدق لفی
حاصل نشده که از روی حجت معرفتش نتائج
وار تحلیل بیانش اهل عربیه را در هنر فن معانی
جمع نگشته که زبان فصیح در بلاغت و صفش
نکوشند با صرف نمودن زر دکوشش چون

بصیغهٔ مبالغه زبان گشوده صرفیان نزد اوی شکسته

که شرح نتوان کرد بمقابله حکمت مهیتش علم دینی

مصحح و به تطبیق ضوابط عرفیتش قواعد شرعی

منقح مبتدای براهینش بی ازخبر باثبات مدعا

عوضش خبر در نفی غیر حق دلیلش بر حق و در کلام

خاص مقصودش مطلق فضیلت بر امر عرف

انا بعثت بر وطر بعثت گسترده مجاز شناسش حقیقت قرآن

[illegible]رت اساس وحدت نشان [illegible] بود

علمش علم در دین پناهی بود دستش نشان

پادشاهی دل او معرفت را افریده

شستهی باین عرفان کردیده را کماهی

بندد و صفحه باغ بیان معنی سطر برادران

چو گردد وقتش بر مصحف گل برارد آیه با

قرآن

درنشان بلبل کند طفل نگاهش وقت نورس
بسم الله سرواند از تغییر نسیم لطفش اربکی
حرد لاله نماید رنگ معنی صد رساله بی زبانی
ز بود اوراق سنبل نگردد خاطرش جمع
ز تغافل سوادش در بیاض قیر نسرین
روان دارد ز شبنم نشر رنگین خیالی باجو
خواند نقطه وصل وبدلو صحباب موج صد
فصل بشرح مان حال بید مجنون کند رنگ
نگاه یاد گیرگون گشاید لب جو در تعلیم بلبل
شود دانای راز دفتر گل بیاموزد باتش
روانی زبان شمع را پروانه خوانی
خامه طبع ما شراید بیافت گرمی
هنگامه سخن بر دلش تحفه گوئی روزی باد

صراف ان چارسوی عبارت که مشتری نقود الفاظ
را تا بسکه محکش نرسانند دوکان بیان نگشایند
و جوهریان بازار مضمون شناسی لآلی معانی تا بر رشته
تمیزش نکشند نام ارزش نبرند به تیغ نگاه وی
سرانگشت وقتش قفل وسواس سخن درست
رو نیز طبع سحر بیانان دیر سای دریافت فطرتش
بیم بستی ملک النقش ضمیر بلند خیالات در بیاض شعر سخن ناسس
وزن مصرع زلف معین بود در محفل موشکافتش مو
بیت ابرو بی طبع موزونش در بیاض کردن خوبان
سر رفتگی نکاه کرده و فکر دقیقش از مصحف روی بتان
غلطهای صریح بر آورده پیش از تامل مضمون
سطر پیچیده کاکل لیلی پیموده و قبل از تفکر بفهم نکته
سر بسته خیال برخورده از او شادی داند که استاد

ابروی

ابروی هلال از کتیبت مطلب ز چشمش روشن آفتاب
چیست مطلع خورشید که در هر روز آفاق لب
میطلبد قابل تحسین نداند و بیاض صبح را که در شب
از افلاک نشست میکرد اند لایق مسوده نخوانند
سحر و بیانی که در علم سخن معلم اول را ثانی خود
بشمرند کم و فنیست که تعلیمات منش از پیش
سر فراز نکرده مشعر نماید گوهر لفظی که رشته
نظم بیان تیغ بر نیابد و شادابش توان شمرد و یا موجش
سعی رنگ عکسش قلم را طاوسی نماید نام رنگش
نتوان برد و صیدگاه مضمون غریب تا تو طلب
وقوع نیابد کمند فکر رسا بخطا نگردد و در کار
گاه دیبای خیال تا باریاب شدن دست نیابد
نزاکت کار صورت نه بندد اگر عشق تلاش

شدن در کوه ریخت لوئی نسوخته طلای سخن تا تمامی
خوشا هوشمندی که بنور تحقیقش چراغ فکر برافروزد
وبه دریافت تدقیقش طرز گفتگو آموزد در تعریف
روشنی بیانش مصرع شند شعله برزبان شمع ریخته
ودر توصیف شکفتگی کلامش بگیر شبنم بلب دررو ریخته
حلاوت میوه مینبرس نخل گفتار نگیر بیهوده جلوه
نهال تکرار شکنی دستگاه لفظ مجمل سرمایه وسعت معنی
مفصل نازکی فصاحت بهار چمن بلاغت
تازه چون گلفشش رنگ گل دمکش ساز
لهجه اش بلبل لب ساز وسراز رنگ سخن
میبدهد صد نوا انجیک سخن عشق دربند سخن
تنقریرش صفحه واله شده بتحریرش نامه
اش چون شود رقم پرداز خط بخشی برآورد

آواز از نفس گل‌فشانده شاخ قلم بدوانش شنیده
ست لاله علم لیوهش با زلف سنبل تتر نگشیده
سینه بهار پُر کرده و داغش نثار آلوده همداوستش حمایله
گل دوده اشکلت خطش و بستی طرز قیمتش
سیاه مستی طرز ورق آرد چو بهزاد گل شیر بلبل
از بال خود کشد سطر نظم سراپای خوشش
آهنگ گرای نغمه سبز رنگ گل تحیتی شد بیانش
تحسین فرستاده اند و نثرپردازان بلند آوازه که
سبز
از فقره تازه برگ نظم کاری بجانب طوطیان سعی
روانه نموده اند در گلشن تعریفش آشنا
زمزمه بیگانگی این کارند و در چمن توصیفش بیگانه
ترنم آشنایی گفتار راقم حقیر اطغرا که
زبانش در نظم تر و در اعتراف کوتاه

فارسی عبارتست و بیانش در نثر ترانه تیز ارست
خیالی بلند پرواز چگونه دست بابن قانون
نزده یا از دایره مقام شناسان برون
نهد چون زمزمه اسمعی بوطیقا سازد عشاق
رودی الست که بجهت نواسازی احباب
به نغمه ای پرداخته ملائکت را بدمکشی زمان
ممنون سازد تا به نسیم هواداری تقدیر
نسرین رونه درشگفتن و سوسن ستده
جلوه نمودن ست نسرین صبح دولتش در
دمیدن و ریحان شام عمرش در
رسیدن ملتو تا فتند بر صحن گلشن پرتو
حسن بهار عرصه عکسش عارضش گلزار
باد سر برارد چون بدفع خصم در بستان

بیتی ۱۴

ادم

ز بزم گلستان فتح نذر گوشه دستار باد
در بهارستان بزمش گر خزان [illegible]
ساغر سرشار جمشیدی چو گل بر باد باد
ساقی صاف اعتقاد دهر از مینای چرخ
گر به بهوش جام کم دید عشرت بسیار باد
مطربان محفلش را بی تلاش ابر دست
جوش گلهای صد آذر نثار خار باد
خبر این نسخه زیب لوح ابیج شده طبع تاج المدایح

با یمن طبع ابراوران رقم سازد... بالا کی نسخه مسمی بتاج المدایح
ملا طغرا در مدح سلطان مراد بخش سرخرو
قلم به نگارش ثنای شهنشاه شکسته تاج
داران گلشن به ابجد سبب سرفراز کرده اند
در رنگینی رقم بار آتش محمد جهان پناه بیت

ریخت نشان چمن را گلشن خرمی دست تصرف
رسانیده بموجب فرمایش و حسن طور
وطراز خزانه پرورش روزینه دار و بمقتضای
احسانش جن و انس از معموره تربیت وظیفه خوار
در دفترخانه جبروتش عالم ایجاد اندازه
فرد محاسبان و در اقلیم کده ملکوتش ملک
حدوث نموشه کار متصدیان فضای
لامکانی بارگاهش هجوم بی نیازیها سیاهی
زده در بام وحدت کوشش [illegible] مطیع اوست
از منبا بماهی زمینداران باغ آفرینش
خضرجانان اند از تشریف بینش
نشانش بهشت تا دوستان این باغ بفرمانت
نافرمان این باغ چراغ لاله بر دانش

ولی

دلبلیست بر پروانه بال صبر ملیست
بنام نامیش پیوسته بلبل خطابت میکند بر منبر
گل سرو و قیش معمری داوود وقتی ندارد
گردونش پروای طوطی دل هدهد و رقت همای
سوختست از آن طومار منقارش در آتشیست
وبد طاوسی را چنین پر افشان که خواهد باج زهمای
ز مرغان ندارد گرچه باغ از بیابان غم شده
تا حکم سیکروی بسنبم بهارستان لطفش نیحرا
خس از سبزه هفت آسمانت بود راحج
در اقلیم خدائی بنام او ز مرغان روائی
و درود آفتاب محمود بر خاتم و در احمد مصطفی صلعم
که در بارگاه قدسش تا از حضرت باری بپرداخت
نوفرستاد و بار یافتن مقربان و دست نهم نداد

ند
راز

تا محرر ابحاث رسش تحریر بر دفتر فرقان ثبت نسق
دار الملک اعمال بنظم و نثر پیوست زمیر
عرب و وزیر سلطان ازل شد مشکل مهر
ورق گردون حل کرد خامه ریش رقم
سر میتافت میداشت برات نور خورشید جلال
وصلوات زنجم لمعات اعظم و کلای علی مرتضی
گردن لشکر خلقت تا از کشور طبایع خبر نیاورد مهم مناهج
و آثار صورت سپید برد و تا کلید دار بخشش بر سر
التفات نیاید در عشرتخانه فردوس بهیچ وجه نگشاید
[12] ائمه اثنا عشر پیرو پاکان پرده صد
دوازده امام
حصول تعین عرفان پرده ببوسند بدین
زده نقش مراد در نرد عقیده هر ایمان زده
مستم حق حیرا طغرا که باعتراف ناید نشتن

لهم

تقریر منصف است و بالصاف توانستن تحریر معرف
از این صحیفه که به ثبت عدل الفاظ معانی مرشد
بر صدق کلام خود مختصر میتواند داشت
چه روی عرض مدح بلند گردون رکابی ست که از اعلیٰ
تند خیالان از بلندپایگی مناقبش در مقام تعریف سواری
است خامه جلد نویسان از جلوه‌گری همه احسن باد
وآن در انداز سر کوشی سواری یعنی سانزاد
ملک سیر عطارد سیر بدر نقاد عطا کیوان
رتبت دوران حمایت برق حسام ابر انعام
هلال کمان شهاب سنان بهرام غضب ناهید طرب
مشتری مهر آفتاب حسب سهیل تمکین قطب تمکین
قضا قدرت قدر صولت
دارای عرش شکوه سلطان مراد بخش

حاجت روای زینت او زنگ آسمان درستی

حمایتش از موج باک نیست گر پرده حباب شود صرف

بادبان از بهر سار عشرت او می بندد قضا تار

دوایر فلکی را انبار دان بر مسندش اگر نشاند

گل نشاط گیرد صبا ز بلبل تصویر ترجمان باید

بروی دست بهر دفع خصم گرز رستم عبث گشتند

سنگ باد سرداران کوشش امحا العشق بطریکا

عاقبت مغز فغان شنیده ز نیمهای آنجو

از شوق دیدن دیدار تیر او چسپیده همچو

نی بدرخانه کمان باشد حلقه حلقه کمند کش

با سمقام رم کرده میل سرکشی از طبع آهوان

در جویبار معدلت اگر پایی از سنگ در آید

خاک را بر خیز خانه موج فرستند و در چشمه ساز

محاطن

محیطت اگر حباب شکسته شود نسیم را دستگاه
گرداب گشته از خوش آسامی دریا حق گرفتن آفتاب
ملکش بروز سیاه اندازد و از دادسی زر
بیدار کردن هلال بدر را از لباس نور عریانی
سازد تیر قامتی کشش لیل و نهار جامه دار است
شب ابد روز و در جنگ کشش صبح و شام
باز و باشه‌ست در آموز تبعیت ملاطفتش
خشک را نمکستری آب حیوان و صیت
ملایمش زبان درشت را از روش نرمی روغن
بلسان مدرس را از آتش فوارهٔ درخشان سرگرم
شمع خوانی و در مکتب عطایش سحاب نزار
باران تر دماغ الفقرانی می‌شناخت مشتمع چون
شمع را عیزان نخابید سبکی کاغذ به بلکه برانی درانید

حسب سلطنتش کوس مهر و ماه رسیده و از راه
بینش بینی باین خطاب مخاطب گردیده
شاها سپهر چرخ سریر تو بود سر حلقه ده عقل
وزیر تو بود لایق به لکاهیبانی نوشته فتح
در بحر گمان بازی تدبیر تو بود و در عرصه شطرنج
کشورستانی منصوبه بیشتر برده گرونش پس
نشانید پیاده اش که بهر جا بشتافته سوار
غنیم رخ تافته شاهی که اطاعتش سر مدعا
برآورده بازی بازی بفرمای جنبش درآورد
فرزین آخر نشش بطریقی مددکار نیست
دالکر فیل گردون اسپ انداز دمار زنده
روزگار اعادت انسان زد از نشش عزمش اگر
با فلک خور سبب نمیشد فیل بعره صبح در

نورم

بوته مشرق نمیکند خبث بفحوای مصلحتش تباه
گل بر دست گردانیدن ورق و مصحف صبای
پیش طفل غنچه معنی خواندن سبق مطرب ترنم
شکوفه‌اش اگر نغمه عجب نشنوی موسیقار
چرخ بی صدای نغمه نبودی در صرف کردن
زر و گوهر بمرتبه دلبنقیاده ز چشم عمان ببرید
و دل کان بلرزد روز و شب جواهر فدا خود
دل بسته دست ایمن نزار زد و دل بی صدا این مضمون
بسته   از دولت دوران شاه فرخنده سیر
زر بافت عز بر و اکر گشت کیسه در پله میزان
چو در آید بسوی   خورشید نشست در افق تا کمر
از تماشای نسیم عبورش موج آب گیر نشین
و از تماشای صدف قاریش دست آن یاقوت

ودر نشین بهره طالعش بالانشینی تخت امکان
دست داده ونقش مرادش نگین دو
عالم نکبت ارتقا داده خمیرمایه احسانش اگر یحک ادم
زمی در آید نان خام طمعان از تنور کرداب بخته
برآید و در چمن بخششش زمرد سبزه ابنت چو در نو
و در گلشن ملتفت الماس سرپی ستلی بو بد سنباری
عزتش عتیق انکشتر درمقام شیماری
وبهوار داری عزتش نگین سوار در اندازیکه
تا پیا خوان الا حکمتش آرزوست خواهشش برارز
لقمه بدر را در دهان هلال گذارد از افشاندن بحجه
احلاستش ساغر مینای فلک وازگون وار با
داشتن آفتابش شمع کافوری صبح سر
نگون روزی که تیغ فتح ازنیام کشیده ازین

ارباب

۳۱

باغی از لطافت حسب شده بر دو رخ خدنگ بصیرت غنچه است

بیدان اجل پیش سنان گشته است شمشیر تراز بید گردیده علاست

جو لیست ز جوی چشم آتش خیز است اگر دریای عشق را بنگری

بیت از بساط خاکش بری شگفت دربوستان

مکرمتش یاسمن کواکب را شاخ و برگ بیشتر است و در دنیا

عرصش نیلوفر افلاک را نشو نما بر بالا بکند بگیرد دو باغی که نسیم

ریاض فیضش وزیده یادام از غیض عین ندیده بهمین عیش

دریاچه الست میکنند و از موج پشت بیدان میلرزد و در زمزم

گاهش را بسیاری اهتمام نشاط جنبش و بی غم نوازند تا حمیدان قیامت

بیلی از بار غم لشان ندید و ترکیب بیدی از عقده دل خنجر سعد

نوبت خانهش اگر کف ضعیف کشاید در لوبسته اصوی یا چرخ طلا

خورشید را ورق نماید صحوه لعل لعب بحاسبش عده گاه

دلدری خامه و رقم توصیف حمامش نامه مشکین موهای

شکن تا بسپهری از پهلونشینی او و کاکل شکفته و عذر میری

ریزا مروسن شان حصور چنین گفته ای ایکه ترا

خیل کواکب سپاه آ خورشیدی وسلی سپهرت قرص

ست گر تیره نماید سپهرت عجب مه پهلوی آفتاب

دایم سپاه آسیاش اگر قصد شبیخون اعدا کنید ات

میکردون علم صبح رای او فرشته سپاه عطایش از

گرداب حلقه د انگوشتش دریا کرده و اشتر سخایش

از رگ کان خون اسبر آورده در ایام سلطنتش

بدانرا عمر تنگی دست بد وکجانرا جز راستی میسر شود از امنیت

دوران اصحاب را تیغ خونریزی سعق در غلاف و از

رابیت آسمان بدر را در دشنه کاری هلال سنه صاف

هندوی لعبتان از بیم ستانه او تیری تا نوردی ان

و تیر خشم خوبان از رسش سطر تا دی نا رک تقدی جان بجا مراد

مجاوز

مخالفان پاره پارهٔ علم بریده و خون امید معاندان بر آتش
ناخن مو رد و دیده بیرون انوی فیروزش کمان حلقهٔ افلاک جار
و اندر طبایع صوتش اضداد و عناصر در عروسیش هم در یکان
رودست تیراندازی آسوده لبیع غار ایست بابی پالوس زرد از
نمود چون بحر انقلاب [illegible] سوی کمان از روی تونم
گروشت روی با کمان بیهوده بدست خار چونست جسمی معجو است
چون لوا ابروی کمان در عهد شاه را بسجیه نقش قدم
بر بحر خانهٔ جاده سر کشی و در کارگاه تدبیرش موج آستان
و بود حریر آتش شمع اگر باطاعت پروانه آتش تن نمی‌دارد
ز شعله انگشت بریده خود نمی‌نهاد در چشمه سار حشمتش
نهنگ لنگ شان ماهی و در مرغزار رفعتش لوا نیز آسمان
بشهر جای صدف و سنبل [illegible] بدریا می‌آید و ملک خود را سبیل می
حوصله آتشش نمی‌دارد دوستان [illegible] اسلوب آتش خم خانه

مغفور دشمنانرا ایما نقمت کاه چشم منور کنندهٔ عرش
رتبه سپهر بسطت نخل فطرت برگ افلاک ممنونه از آسمان بنیال
خلقت آیینهٔ سکندریش ره ده راه بشریت یعنی مکین سلیمان سریر سنت
خاتم الانبیا یعنی خبیر مشهور جابر سر آفتاب دانش شیر علم
معروف بچه بر روی ماه زدن قبیل گردون سر تیغ بیت
دریده کلک ستیز ابلق ایام خراشیده خامهٔ مهر
بر تاج دارای نی دارا بفرمان بردنش مع م ساب خارا دم که
ابر بیدار الملک خلقت مبارک باد بنی یعنی طریار فروز نور
برش طور اعینه قربان نبرش ترحم را دل او افسرده خطا
بخشی جوانود ودان نابیده زبیم تیغ او چرخ ستمکار
برآورده رضع انگشت زنهار کف همت جوهر دریا کش بیند حباب حقه
گوهر نماید قضا در نبود حکمت وبلیلش قطا شن فلک ریحیز فیلش چه
در خور دهمت وولتش دارد نقد فطرت حو شوکتش دارد مظنب برم سنجر آرایش

صف

صفت جمالش حسن معشوقی دیده از مقام خیالش بخواب نبود
پیکر گردون در بارگاه خلقت مثل او جوانی بخوبی ندید
و زان مه تا بجهت عروس دولت داماد با عمر او نسبت نبید
بتسخیر آفتاب جمالش سپاه ارزانه و بندل عزائم خوانی و
بمصوری فتنه حب لیلش و دور از قلم بلا اکرم نو شمالی
قامتش از رعونت تحمل سرو را بنظر دربار ... زیر که بجوی
او جنبری در بار نیارد و نسیم خرامش اگر بچمن گذرد بوی یا
سنبل را سر راه خود شمرد و ریحان نوخیز خطش چون نقاب
گردن سیاهی بر خسته دردان را در دوات مقابل
انداخته گل صد برگ اگر شکفتگی چهره‌اش را دیدی در خنده
روی انعقد را به رخ نمی پیچید سراب سخنش در خم آبه
خسروی جوش جوزده و ساز لهجه‌اش بصدا او د
برو ... مرغ کجا هی که در هوای ... بالی کشاید

از بهار افشانی صد گلستان طرح نماید در باغ تعلقش

نسیم بسته در بلد سکرو جی با نسیم الناشبنم گل و در بزم

کوهکن دلی اندازه مسند برکس سنبل تر و تازگی خسار

جلیده بی جربه بهار آبروی انتشار بستر فرو بستار را

مسطر نگاها کیمیا تاثیر طلای آفتاب اکسیر شبنم روح افزا

پروره شیرینی ادا ... ملاحت خانه زاد این زبان است

ز ... که گذشت آشنا بات ... لیکن تا دشمنی باقی کرده

سنگ را شکسته در ... گل خسار ... نازک ...

زیر کلک ... دارد افشانی ... سرو با ملال ابر ... ساخت

شب ... را ... حسن بر ... نگاهش در بهارستان

رخسار بود ... نغز خسار نه نرگس ... چمن ... خورد

پاپس عصا در کف روان ... از قفایش غلامی کرده

ماه وار افشانیش ازان شد ... خط لبش

نباشد

باشد چون ابن مقله شمایل تمام اجزای وجود انسان کامل
صبا محجه رباب جمال جلال از شهر با آن اخراج میکند و در مرتبه
فضل و کمال از دانشمندان باج میتواند گرفت بحرف
درستی طبعش معمای مشکل را سحر و طلسم‌ها را
توصیف شدی ادراکش دوای هر دردی کعلش فصیح
زبان از جرعه تقریرش بان سنبدان در دو غنز
وا از تقریر بازتر محیط خاک و زمین سخن داده
تا لفظش در مطول بر اوج مفتاح لباب است و در بنت نکامیس
در مختصر از طلای خرده کل متن شمسیه را شکفتی لغز بر
تعلیم میکند که بمنزله شرح نموده اند در حاشیه قدیم را تبار نکته
در مسئله کو بد جز نام جدید بخوانند در حکمة العین با شارات
اثیریه با قواعد نموده و در شفا بقانون دلخواه سبب
یارت دایره مجلسش علم اصول بی مبشر و بهواداری

زمین مجلس فیض هم بالا و نظر از روشنی بیان مجموعه منفعلش

نثر یک رقم بلند شیرازه و از قایم ایماجی بیاها اعمالش سستی

ندیده بیک شاخسارش در باغ اعتدال انداز بالا دویده

و شرافت کشش را در کنکی جوشش کیفیت نوی و چمن منفعلش

خزان نایب مناسبت نتواند بود و در مجلس تحقیقش هر کس آن نمایش

قایم مقام حرفی نتواند نمود شجر تعلیمش از بستی ریشه لشکر

رشته عبدو ده بلندی شاخسار و نهال تفهیمش از خجلی

نرگس همه تحسین تری بر گذارد باد مصحف گل با بیش او نکند برد

بر روی رحل گلبن نگذارد و رساله غنچه با تصحیح او نرسد

بسمع مستمع پس بلبل نرساند بیت ابروی شاهدان

بی رابطه تحسینش بی نمک و مصرع زلف خوبان بی

شانه تصدیقش قابل حک سالک معماکریمه خال نیکان سست

بر حق حلق ان طبعش روان آب می گیر گفتگو در جام ریزد

ازان جز

ازان جز مستی وحدت نخیزد بگلشن سبزه بهر نگاهی
خبر از سرنوشت هر گیاهی اگر بیند خطش را چشم سوسن
سواد آموز میشود. خواننده رشک منکوچه چون کشد شکل مخمس را
بتعلیمش کشد کار مدرس بطفل غنچه از یک حرف تقطیع
زمشق گفتگو شبها گشتی ز بینائی برات خوان بلبل
برآورد از جیب شبنم گل به شبنم لاله دفتر ساخت بید که
رفع نقطهای شک نماید. مشق سخن هر چند بمرتبه رسیده
گرفته است درا قطعه توان خواند اما ازانجا که کمالش نهایت
خطش نیست آن نیست که از سطری چند بصفحه توصیف درآید
بیند تا نظم مشق خود ساخته بر لوح زبانست نگارند
دستهای نثر نقلی بر بنداشته در جزودان حافظه
نگذارند ملا میر علی اگر از خط شکسته اش امید
از درست نویسی بقلم دست میکشید طفل خامه اش

در زیر الف خانه قلم نرگس پرورده و مخطط نامه اش با نغمات
بستر نقب گنجها بالا نشینی برگ گل زیر شوق انگشت نگار
بنقد بم کرسی نشین مناخ سنبل سلسله خط تمام اجزا بهار دوش
و ز سواد خال پا رست و کاغذش از کارخانه نقره کوبی
راله ... از مکیده واوانش قلم سبست پا بیرون نگذاشته
و نا انامل ... طرف ... بکدم تکقدم بر نداشته در جای
سنگی قمیش مناخ و سنی طراز از لبس جیده موسیای
اصلاح جای دوکان داری ندیده مشبر نشین خطش
بهر نیه است هر جا سیاهی زند ریزه قند سفید شود
حرفها بالا نشینی کرسی خوش ادائی نقطها کم نشسته اعتراز
دلربایی از حسرت خال زلف خان الف کشیده وا نا
رشک جشم مناخ غزالان برخود بخیه جشم ها نیز آکنده
نکند دیگر انگشت اعتراض بر او نتوان نهاد و در امر

بلطافتی

۳۶

بلطافتی بنعتا که دست تصرف کوان کنا و بسر
کاغذ طرح چون خط بکر نگی داده و بدایره نون هلال
ابروی بکجهت افتاده روشنی خط بدرجه که اگر نور
آفتاب در این خط شعاعی ویرا بیش آن تا ریک نماید اگر
بر کاغذ سفید تیره از شعلی رقم بند کشند
آنها که سیر گلشن خطش اگر دند [illegible] بهار تماشا کردند
اوراق سمن با خط او دو دست سپری امروز که سرنوشت گلها
کردند شاخ قلمش سیه بهاری دارد قرو در قلمش
بنفشه زاری دارد طاوس دوات بهر گلگشت خطش
ازخامه بیشه خارخاری دارد خطش بنمک صبح
خط بروی بتان در نجش چون مژه چون موی
بتان در شیوه انداز و ادا هر سطرش زانکشت
نماکننده چو ابروی بتان هرجا قلمش پا بنهد

خوب بود خط ازپی او برنگ محبوب بود به پسند برجید

قلمش نامهٔ شوق بی سعی کبوتر بمطلوب برود

مقام شناسی اقتضا میکند که مطرب سامعه زبان را بر صدای

تعریف بزمش بنوا رساند و قاعده دانی فنون بیان میطلبد

که ساقی خامه را به باده پیمائی توصیف عشرتش همراه گرداند

بنرا بخانه دوات گوش بدرود انگیزی آتش میکده در انجمن

صفحه تو دل برسستی بزرگی صد جرعه ... جائیکه بساط

بزم او می افتد گردون بنیاد رنگ و بوی می ... تا دامن حشر

اگر دود طفل نگاه برساز می و جام سبو می افتد تا هر جا

گلشن گلشن برگ شگفتگی بر هم پیچیده ریخته و هر طرف

چمن چمن ساز خرمی بهم آمیخته شب شبهای شاهی از میکده

فیض صبوحی لبریز و روزهای گران بزور باده ...

سبکی خیز در کارهای خم رفتن که دور از مغز خود راست

و در مشغل

و در شغل می از پیمانه گرفتن دست بسمور الذت گیرائی
از نهایت لطافت داری چهره دهن قرابه قایم و از غایت
خوبی گردن راک گردن صراحی ملایم بصفای دختر رز چشم
قدح سرشت رد دیدن . بصدای شکست توبه گوش نهادالا
مال شنیدن . لب ساغر و انداز ازمایش ننهد شراب
زبان با بیرون گرم بمکیدن لذت کباب نقل باده دماغ
دانه خالها تحویر بست . و ظرف ماهی کاسه طبقها نوز بحوم
کرشمه چون بار ره زده بسته . و تکلیف عشوه بتان نقش زند
نشسته بط شراب بلب ام افتاده لب ساط عشرت نند و
ایاغ بقفص آمده بنجه رغبت در بزم گشت فرش معد
اطلس گل افروخته شمع لاله از آتش مل بشاده بر ابرو
در جام خواص ساقی سنگ طفل غنچه مطرب بلبل ساقی
کمیش بلبل بنی انگور دید مطرب ساجاسنی سور در سر کار

کاسه

چو باین گلدانها درش گردست زنی صدای طنبور دهد ساعت
خوشی هم لقا سحر خبر بیمارش لقلق می سطربا ناهید داشت نشاطبین
چنگ وصلی با دو دور سازانش جا بوده قانون افروخته و هم‌نفسش
سوزن تار بود هر پرده بر یکدیگر دوخته از شادی بلبل نغمه مموج بر طوطت
در انداز با موج سهدیش و از شیر آه زخمه چوب سازنده در مقام سنبر
گردیدن دلربایی سرود هندی اهل عراق در سلک عشاق
در بجوبها ترانه خسروی عبدالقادر سرگشته آفاق قوالان چو سینه‌ها
سیقار بپهلوی هم ایستاده و در دست و بلندی سرود بیکدیگر نوا خفت
افتاده با آوازه زیر و بم نشاط را سبطلسد و با انداز رسیدن
طایر غم دست بر هم میزنند بمقام نغمه نزدیکتر از آهنگ سرود
در بحر اصول استاد شناختن از موج بهبود نغمها در هم بنگ تمام اجزای
نازک ادای صدای راگ و رنگ و بر کشیدن اوج افزایی در قدری
دایره اهل نظر از جلاجل گوشش بر آواز طنبوره بیمارش نغمه
رنگ بیت

رنگ بست نشئه نوروز بکام خود می بارزد کمانچه بیک نیشتر سنان ساخت

آواز شکار افکن هزار طایر صدا خشکی استخوان سینه عود مغز دار

تری نغمه داود بط را سر انگشتان عنانی ساختن

نشان بزنگی سرود پرداختن باتش فروزی مغان

رباب گوشش از رباب نغمه مثل کباب فواره صدای نی

گوکرات بمینای مینی حباب را وجه با مطرب نشستن گیسو

بمضراب شانه کردن بزرگ و کوچک صف معنی بمقا لشکر عشق کشن

غم روزگار زخمها در رگ تار قانون از مقام نرم شفا بخش

بلبل هزار الف بزیره خوانی گشودن فرو صدا افشان عیار

نمودن رنگینی نغمه چنبا زبان نواخت مرغوله ریزی نما

جویبار ارغنون از جوش هر کار نغمه لبریز چندین هزار

نغمه تار چنبر را در هر مقام صدای بموج بحر باد دام

گموش کن بصدای غلغل بندل علاج پذیر نیز از درد سر بصندل

از کف تا سقف بر هم میساید که ساز نشاط ازین شبستر پاید

صدای مطربان با نغمهٔ ساز و بیننده بزم طرب گردید هم ساز

برقص افتاده از شوخی و شنگی بکار دلربائی تیز چنگی

همه رنگین بالان در صوت بیدقی چو مینا از سرود قلقل بهجه

اصول شاهد آن رقص پرواز و وصد دل صبح ربا بیدرنگ انداز

ز دست افشاندن رقاص دلکش میدمد اجزای صبر آتش

ز بیهوشی گذارد ساقی مست کمرگاه قدح را بر دم از دست

ندزد نغمه در هر شعبه پرواز گسسته آشیان از شاخ آواز

زمین تا آسمان در رنگ و رنگ است ز خموشی را مقام جلوه تنگ است

اصول و نغمه و رقص مع مقابله شده هم تنگ اصول برگ لاله

نغمه یعنی آراسته و بمبدا صبح شتافته و علم خامه افراشته

یعنی قابوی تعریف لازم شد وقت تنگ و باز باطفه است

کاش قبل ازین از ارکان این فکر بدلبری گفتار بر میخورید د

رنج ربا مزا

تیغ زبانش از ابقای ان نشدی بسان [illegible] بکار نمی برد مهر
آزمایانی که بلیه شجاعتش دیده اند دیده ای که با هزار سوگند
سنجیده اند اگر شب رنگ خصومت [illegible] افلاک [illegible]
در توسفید صبح را ابر و سیاه شام می [illegible] مصقل شمشیر
زنگ [illegible] خصم را از آئینه گیتی زدوده و بعقاب [illegible] زنگ
شمشیر صید [illegible] عدو را از دام زره ربوده تیر [illegible] چون
ازادگان در قید انداز همه چیز گذشتن و تیغش [illegible] مجرد
در قید از همه چیز بریدن زبان خنجرش [illegible] سینه معاندا
گویا گوش سپرش بصد آهنگ مخالف شنوا بماند
زرهش اگر دستم دستی [illegible] برد از بسیار خوردن زخم
با [illegible] و خزون طبعا در تعریف جنگش تیز
جلوی تقریر مجبور و شکسته نوابیان توصیف صلحش
بدرستی تحریر مشهور سایه کمندش اگر تار عنکبوت است

جعد غنچه بخشش ورشن و شکست مهر بکرفتن غیرت دام

را الشجیعی همتم کردون شکر بکرزش بسایه و از سا بکیلائی حریر اقامتی را

ملبک دیده بکرد البرز م صیف ورز کمانش زه بائی نقش

شد افتاب چون اکر کشیده سیدا مهیدین و بیس برا

نسیم بساخت بلکی بخاک به راجران شان سلاح تاخته

بنی احمد صد صلابتش تشبیم و تفنک بهره مهره کلوله بیابتش

باقوة حمایت بر بلدة و بروش بر فتح بلی دا شاه کوهر سنک خر فلک

تازه جبک لباس درابت خورشید باقبه ترتیب مر ظفر روی سرخ

زمانه سوسن خنجر از برهنه تیز دشنه و ستیزنا کرک ز براز

هشیار نیو کار بکه ورود تیر زبردست شیران زبردست

فلک درجات لشکر از سپاهی بدست ملان مسبر بجا بی

ای علمدار نیز سر عطارد قلم سیاه بخش بر ز ازور تیز لب

بکوش چو بمیدان عالم صاحب چو آید کیوان وجیبش سرجیب کند

ربیع فتح

فتح علمش ساز گردد نفیر و کره نای دم ساز گردد منشور
ظفر رایتش علم در جنگ جهانگیری و توقیعش نشان از سرنوشت روزگار
بر اعدا افروخته و انجم کمندش تقاضا ناخن و از سنگینی
سنان در دست ... بیت بیجان گرداند مهره پشت دلیران
نی زرهش از جنگ واقف چه دارد با یک مخالف
خدنگش میخ جید از پشت ... غنچه از ... روی ... دشمن
اگر بقدر بزرگی حشمت و مردی همت و بلندش ثنا گفته شود زبان
برگ درختان و نفس بادهای بهار از درازی سخن کوتاهی گیرد
او دلی آنست که در چمن آرا استادی خس و خار حقار پردازد
گل دعا را بدستیاری آمین رشته اجابت بسته باد
تا بود پروانه خورشید همه در شش جهت شمع
از شعله چراغ افروز خرگاه باد در سر منبر هستی از
از بلندیهای بخت دست دوران از رکاب دولتش کوتاه باد

بی تلاش مهر گردون در شباب خاص و عام کمترین منزلگاه نشو را
نقب مسم جاه باد و در بهارستان عنقریب خانه اش برگ برا
روزنه خورشید منجنکوشت دلخواه باد الها منبه طبعزا
سماوی کلامی است از پرده غیب بعینی انشا و افلاک
نمایی است بسوی شاهد لاریب تمیه در نرد محبت تمیه جا
فصل حکمت صد مهره داغ بر اطراف شیر تکست
از نقش و دیمی زیاده نتوان بردن نقشی که توان برد با نقش
یکیست الله الحمد که نقش مرادم در پوشت تخت نرد
نشسته و مهره طالعم در گلستان بیجات ارشند تردد
وارسته چه اسم زنگ باری یکبه بدنبال که نسیم خرقه گل را هدیه
می آرد و کلاهم بوی کهنگی نشنیده که صبا عرق چین
شقایق را نذر میکند از دمیش آنکه گرما بلبل نغمه ساز است
خسته خانه آشیان کرده و قبل از سرما قمری بجا کنند نقا

[illegible]

[illegible]

با تشش فرزندی بغا سر بر آورده کلاغ این بستان تا
خود بر بیعوه اخلاص گذاشته و سقای مرغان بخوری مقدار
برکف نیاز داشته از کاسه لاله کشکول فقر ساخته ابر بهار
مروج گنبد وحدت افراخته طفل غنچه بچینه چراغم [illegible]
کل می آرد و نرگس شهلا به چشم خود از [illegible] می‌بارد
جبار سر رشته سوز خود من سپرده و صنوبر زخم دل خویش
شمرده از مربع چار چمن قبض تا ربیع ام و از مثلث سه برگ
اثر تا واکشیده خامه ام چون قلم نرگس مستغنی از قلمدان نیست
وا در اقم چون جزو نسرین بیگانه از جزدان نوشته ام
چون خط ریحان بی سر رشته [illegible] گفته ام چون نقطه
شبنم تا بر ورق [illegible] کل جعفری [illegible] مسطلبم و
در مطول سنبل از دلیل مثلا مختصر بیچیده ام که گاهی قانون
از داد گستری [illegible] مطالعه [illegible] زمانی شرح تجرید [illegible] مقابله

مینمایم از ترتیب اوراق یاسمن بحبال فرو اندیش داده ام و از
شکسته رنگی رنگ نیل بفکر شفا افتاده در کنار جوی کیفیت حاشیه
قدیم صبح بینم و در اشارات [illegible] موج رموز حکمت العین [illegible] پایم
حسب [illegible] سواد [illegible] ماجرای [illegible] در کوششم شکفتگی زبان سوسن
نکته [illegible] مسوده [illegible] ام رابطه شناس اجزای سنبل شارح
رساله غنچه ام [illegible] مصحف گل [illegible] چون سبزه تر دمیده ام
سخن [illegible] هم از لب جوی در باغ نشسته ام مربع بلبل زده
بیش من روز ان نو قمری نکند بغیر از نم لب [illegible] زمزمه زخرف
کوکو [illegible] زمزمه ام [illegible] از نقش دو باغ حسن بستان
گو کیست [illegible] چون نرگسم سرو دماغ از آینه
دلم خورده آب جوی لب طوطی سخنگو [illegible] خود زشانه
خورسندی زلف [illegible] ام [illegible] از باغ دلم [illegible] طاوس
بستاره داغهای خود [illegible] طغرای [illegible] سر فتوم رنگین

ملفت

منت نامه او الحاصل گلهای تجرد معنی در
لب رود میشنم بسیار زنند و مرغان نغمه سرای وحدت بر شاخسار
هم آواز عشاق از راه سپاهانی بنوا میرسند و سالکان
بی برگی بسیر مقامات میکنند و تیروانشان عجم
حسینی مقام خنک کسی که بر سر است و صفاهان از جوانب زنگوله
آوازه حسرت در دل سخت کیش درویش نکته بی بهاری با
برشته ناز دارد دکو حاک فقر بزرگ نماز اصفهان شماز دیگر
قوال ازل بعشاق نوای شهر بعث پرده گفت از مبرقع مبرقع سیر ما
بزم طریقت بنغمت پرده شناسی زیرزمه پنج عراقی فهمیدن راست
و بنغمه سنجی ترنم عطار نیشابوری شنیدن همایون سالکی
که مقام سپاهانی دانند خاک حجاز را سرمه اصفهانی خوانند
ترانه کوشت نشیبی من و زنگ کاه چه حرمت است کاری بهیرگاه
دستگاه ندارد تا بچارگاه و پنج گاه چه سد در پنج گاه نماز

بانگ بلند مرتبش را به پرده مغنی بخش آوازه حسینی
مسکنم از شعبه حجازی اشتراق مقامی که بخاطر نمیرسد چهارگاه
عنصریست چه جای سه‌گاه مو[illegible] نمیرسد یا دوگاه شناختین بالله ام [illegible]
شیریست لیکن چون این طبعم بوسلیک نمیکشند و فغان فغان
با بسیاتی آغاز چون بلبل هنوا سری نیارم گوینده مقامات
طریقت را بمقامات نوعی چه کار صدای تفنگ نیز در تبریز
[illegible] و آوازه نقاره نوروز در نوروز نه بی عراق مقام
شوق معزول نخواهیم شد و بی عشیران عشری از ذوقم کم نخواهد گشت
روی چون ماهش از کردانیه کردانیده‌ام و خود را از رهاوی غیبت رها و [illegible] را
رها کرده سلمک را مصعر سلم میخوانم و ما هم در النفی افغان سپرده‌ایم
ثابت شش مطلعه ابیات از زنگان و نهاوند شهر است
نزدیک همدان فرقی میان اصل و فرع نکرده‌ام ونقادی
در اوج و حضیض نکرده‌اند چه محیر و چه صبا و چه کوشت و چه علاوه

بسته نگار

بسته نگار هر چند سر از بر دو پا زمی بند چون نگار بسته نقش

تار تار دلم نمی بستند دایره فلک اگر با تا و از در آغاز سستی عشق

نمی شنوم و زان چرخ اگر چند باز بی گیند از بی بهره دلم منم

لقا نوان رستم زابلی رخش چهار شاخی کند رستم ام و با حصول

پوشان تن [illegible] صرف [illegible] از زر بستی [illegible] کردن

و در خرقه گرفتار بند ز تن منم تا یار بود دلبر دل بستن منم سرمایه

زندگی بود مردن منم با بانگ انا الحق صوفی اخارج از آهنگ و دنیا

در بیگانه از ساز تمکین صوفی هر چند با صول ثقیل و جد بنماید

حقیقت شعبه تر زبن بنظر در می آید از نوازش و مساز

حقیقت چون نی انبان همی نالم و در نبایدان از دست [illegible]

همی نالم چون نی در دم موسیقار منغص از خود کلان تر هم

چون خلاخل دایره هم آواز خویش کرد می سرم چون

طنبور سعی [illegible] و شوق است و پرده دلم چون رباب

نقاشی ترانه خرق در مقام تجرد اگر ده خانه در بسته ام همچو نای
بیکدم گذشته ام چون سر بر چون کیسه خشک بر بسته و با تعلق
ت نه نمی پذیرد رود جسمم تر صدا تر از عود است و ارغنون
بر شیون تنم از بربط استخوانها ستم در فغان با نالیٔ که افتاده بجیبت
در با موسیقار زد آه همچنین داده اگر نواخت تنم غیر بیت می‌بود
سازنده کار با قلندرم نمی‌سوزد سفینه ام چون قانون بی سنگ بیش
نغمه سرایان رق کشکولم چون عنکبوت بنیوایان بطارق
شور با سر استنی بر شکسته ام و برکنار جوا طرب نشسته مطرب
عشق از چه طرف دست بگردنم انداخته و چون بلبل از لبان
خود بهرمند ساخته مانند پرده ساز پیش آوردن آهنگ بی نغمه‌ام
و چون تار بجنبه فغان زخمه خورده توفیق چون مضراب استخوانم
رگ و پی بندند و چون تار رود آورده ام خاک گردیده ام بر سر ری
کوچک اشک از کنگرهای مژگانم دویده و آواز مدار تا شش ان

حصار

۲۴۶ حصار تن بکوشش و الم رسیده طبل فتح عتیم بعد ضرب الفتح
علم بیت و شکست لشکر خصم کوشش در عرب مجیبه از
مغنیکان گلشن رقص جلال صبح نیم و از سحر خیز انجمن نغمه
صباح بر شنوم سرود با صوت فاخته ضرب بیقصد و صد بر
ما بین وجد بیکند سماع لاله در تنغم ثقیل بیت در رقص
شکوفه در مجلس خفیف عندلیب در هم رکل می سراید و قمری
در اوج سرو می خوانند ساز طرب چشم راه ساقی وحدت
وبزم عشرتم گوش صدای ساقی حقیقت است انجمن
ساغر می میباید آن تازه گلی مجسته پی میباید دارم
الت بنغا نوای سرود فواره نغمه خوش نی میباید
هر تنگ ظرف را باده توحید بخشیدند و هر کم حوصله زمزمه
تحقیق نشنوانند گریبان هستی را بجه مبین مستی پاره
دیده و رشته رشلوق را بناخن رای بخزید باید خراشید و

کشیدن بار لباسی که از روی عاریت آید و تقلید وضع مستعملی از او کار را

نمی باید کلاه چار ترک عنصری سبز کافی است و بوریا جل رنگش لباس دیبا

و پرورانی با پوشش آبله کفی باقیست هر چند همه حریر نمطی بلند و

کلیم سیاه به حریر نسبتی است که فقیر نمی خواهد در قید خرگاه بودن از حریر

بست و در بند کلاه ملیله نتوان دل از کار و پیوسته هوا آستین خاک بر سر

کردن است و سر عالم است جامه در آتش با حسن شان باد در

زلف مشکین عنبر زلف خوبان هوایی است مشکین نمود دل تا بتاب آن

میتوان داد نه بدام [illegible] نتوان نهاد فقیر عارف ما سوای را

[illegible] خوانند و بغیر از خدا کسی را موجود ندارند و در دیوان بیدل

تعلق چه نماید و در زمین پست فطرتی چه حظ است که

فریب این لباس دنیا نخورده ام و لعنت بر زر و زیور پوشی بی بهره

[illegible] زال دنیا زشت رو و طبع من مشکل پسند نمی آرد

هرگز نمی آید منه از من شوهری نقش بر در نشین چون سکه

نمی نشیند

ز نسیم دوست گرچه دارد قسمتم در ضربگاه می زندی ۱

با تو گل دست و دیگ کاسه دارم روز و شب نعمت مهر جوان

کسی حشیم چو کعب لنگری با دل تفکر نعمت دنیا مسیدیم

ز نور بالاسر در دیش کاسه از نوری خود می شتم مقتضای

قلندری و در فشید اسباب تجرد و نیم نسیم تا تعلق چه رسید تیر سستی

قلم و پوست تخت کاغذ جز و لاینفک گردید و الا زینها

سر سر اوست مستلق نشسته نهال محبت آب از سبب سلوک نام بر نرم

و خوشه گشت جمعیت زاهد کلام اکسیر تو کل و روی طالب علیم

وارد حق باطل مطلبیم با آنکه سوگند به منکران از دریغ و تکوین

چند باد مسکینم براه نور وی ما گوی زبان و اسرار

کارگاه دهن و باریکی تار بود نقش وجودش قیماشی

بر زبان سخن بغمر دانی فغان عشق بر صدر مقام شناسا

و لسبک بازی طفل شکست چشم مرا بر گریه طفلان نمکین

مرغابی مدامم و چون شش بر آتش سپند و بلاطم کشتی در آب چشم بسکه
غمم باد در سینه و بسوزن کاوش خار خار سوزن و به بیعوض
بسته نگاه و بسته بخت بی نظر دوز مردمک حسرت بجای چوب
گز آه و دولی تاب چوی تاب حسن و بیاز طلبی ز جانانه
و بدل لیسیتی بجانه زلف مد و شد بی اختیار شانه به بیخطائی
خدنگ غمزه و چین کمند گیسوی و بسپر نیندازی
چشم تا افراختگی تیغ ابرو و سرواری نگه تا نکا کش
نافه فتنه می سیاه مژگان و بنرانش خنده کی یاقوت لب
و بشگفتگی پر دلبر دندان بدل حبشی دود خال چون کرمی
آتش رخسار و بعشوه ریزی سرو قامت و شورانگیزی
نمک گفتار هر طلوع حق سرا از حق بجز حق نخواسته و نخواهد
نخواهد خواست از خدا غیر خدا نیست مرادم بخدا
طریق زاهد اخوش نامد کو ندارم و شکر هر چه دل با من نا خویش

نسبت بزبانی آرم مخالف دل است زبان بغان بیت و خدا را
خوش آمدن بر سبیل اتفاق در اثنای صحبت نجیبه شده ام
فاما طمع نجات در آن بسته ام که نقد عملی نبود غرض
نعمت بعیدا منقد — قیمت باغ نعیم و نه از بیم شوق خلاصی
جحیم در قمار عشق هر که خود را باخته جان را مستهلک کرده
حبیبا در آتش هر که سوخته جنید صحبت خورده با آنانه نفوذ گمان
جلد ند هی و تیر به آنم تا جزء هر سنی قدر انداز حقایق
نشد نه در اسرار حقایقم میخوانند و صاحب قصه رموزم میدانستند
تبسم هستیم را دسته طای طریقت است و بیستون عجزم
را اکثر قاف حقیقت گشتم تا بندگی در خانه حق
دلم کرد و سفید بر مطلق یکی سجده بود در طرف ایشان باغ
که کردیده فلک از نقش دراغ چو کعبه سراسر سنگ است
ولی نور فیضش چشم خیره شمه ایوانش مقابل

که گوی آفتاب را بطاق بلند گذاشته و ابروی محرابش با هم جبینی
هلال را در درجهٔ اعلی وا داشته منبرش پایه نگرفته که سر خطیب
بر ساق عرش نخورد و منارش قدمی نیفراخته که از قامت
موذن بلند بوسش ماه ملک نرسیده هر دیوارش آیینه ایست
حقیقت نمای اورنگش و هر حجره اش محرابی ست
خضرسان اهل بینش حوضش از عذوبت شراب محبت
مست گردیده و بر روی چار باغش گل را بنشئت خوابیده
از رشک نقش چراغش مشعل طور سوخته و از شعاع آویزه هاش
قندیل افروخته صفایش که پیوسته تا سنگ فرشش
رسد موج نور از حصیرش میرسد بمیل سر گنبدش فلک
کشد سرمه تا رخ بیم ملکت کل سقفش از آفتاب
درست ارزان دست باد خزان کوته ست فواره
حوضش را مد بجویش فلک لعل لعبتر در دارد بکوشش بپایه
مسجد

مسجد یکی تالاب بود پاک چون چشمه آفتاب
از نهایت لیسیدنی کلوخ سنگلاخ اعوجش روی گشاده و از غایت
روشن ضمیری پشت دست خضر ملیست بسر خودش جا. و از پی صفا
که لذت گوارایی آبش معاینه و در روشنی بدرجه که نسبت صافی
حبابش بظلمت میآید از سردی آبش ماهی بر آتش بریان و دو بیت
و از خنکی نوای آبش مرغان بر سیخ کباب میمیرد و لطف آن
رطوبتش مرغ جانها که فلک آبی و بجولان موجش نقش آب
آشنا در بی تابی تلخ پنداری که از بند آب تیغ زده لنگر
کلامی پی برده. پیچ و هر که تالاب درآمده صاحب بزرگش
بر آمدنش تعالی الله ازین دریاچه نور که
نیوش میزند کلب نیک منصور اگر خسرو همین تالاب
شکست سبوهای فلک بر آب شکست بهر جا
رود اگر دیدی آبش سراپا دیده عالم حبابش

در رفعت بهتر از چرخ برین است چو در عکس نشیمن با نشیمن چرخ برابر است
بلطف‌ها چون بهر انگیز دو زلال است حوض و دریا قلزم خاک پاک است
بمقتضای فیض این قطعه زمین چنانم آسمان گرد نظم است و
احکام عرش بجای سر عروس انسانم بگرد در روی نظم دیگر
نکرده و بکو شواره سجع موزون عنبری گردن نهاده
و با آنکه سنگ قلت کلم در میزان شعر نگذاشته ام موزونی
بر خورده ام که هزار من از ادراک شعر نشسته ام در بار نشان گرفته
ز باقی [illegible] بغداد رسید جان بردن نصیب اعدا است
گفتن سخن رنگین بسیار آن است و خواندنش از بیم دزدان مشکل
استعارات تازه مرا از ملاحظه کنندگان در نظم بکار رفته
و مبرود و مضامین بلند نظم از اندیشه نسبت خیالات
مند شر بسته شده و بسبود طائفه زبر جان بدست بعضی
دیدوار زیر دست سخن از گرفت و گیر شحنه روزگار غافل اند
بحمد الله

۳۷۹ تمهید انشکنهٔ ذوق معنی نکته بر روشن خامهٔ زبان خاص و عام

گرفتار منشور ، در بانیه نقطهٔ ابداع بسیه جاه درجن خلایق

می‌نشیند ، شراب سخن هر نیم مزه یک نکته که حریفان را نشئه

رشک کباب غالب ، کیفیت با صهبای کلامی است حریفان بزم

حکم غبار بنطق در آید ، آنچه نسخهٔ بکر دست و نشهٔ طبع را استغنا

و نه در طبع ما تا ذکر ، بیانیم سکوت بلب شد آمیخته

در صید سخن زبان نا گیخته ، دارم چو شانه صد تار روی در بند

چون صد بیده زلف مصرعه ریخته ، نای خامه‌ام ساز نغمهٔ

عرفان است ، و کاغذ نامه‌ام بکر نسخهٔ ایمان ، دیوان

دیوانه شاهد غیبی ، دفتری است از اسرار حقایق لاریبی

اوراقش مثال سمندر سطر کشیده ، در صفحاتش سوز محبت

برهم چیده ، هر بیتش چون بیت الله سیه پوشی است

مطلوب سفیدا ، هر غزلش چون غزال حرم وحشی

طبعیتی بیت راتم صفا طلسمات کوتاه بنان ز دیدن قصیده
بلند نگاه نشئه و هوشناکان را شنیدن قطعه بفکر قطع تعلق
اندوخته مثنوی با مصاحبان دل بستهٔ هنگامه کثرت رباعی
عارفانه مربع نشین چار بالش وحدت از نازکی لفظ بر چهره
روی ورق با خستگی بکبروه دار رنگینی معنی چار سوی صفحه
بجد عمل بازگو حدیث عندلیبان قبیل قیل و قالش
صفات بهشت جنت وصف خالش نویدی کرابین معبر
سیماش نمودی چهره را خط شعاعی و در قصائد هم خاکش برگ سنبل
طلائی جدولش از خورده گل رقمهای وردها خوش ادائی
سخنهای سنگامی دلربائی تغزلها گشته با کمال از تهمت
عیب نابستگی در چشمهٔ غیبت مجلد گشته نیز
اندر لبه ریخته که باکانرا متن بیند شکلچه بدراعات و
غالم گوش خسروی بتوده ام و پیشانی [illegible] تسلیم [illegible] ساخته ام
زمین دارا

رسیده اند از سخن سر بر خط فرمان نهاده و بپای بخت علو طبع
باج و خراج فرستاده اگر نقد عمر در جادوی بی معنی صرف نمی بود
جواب پنج گنج درین سخن نامی بود شعر آن بست که صفحه زمانه
نماید نه در ورق دیوانها آنچه گفته شده بخاطر گرفتنی است
نه نوشتنی و گذشتنی نه داده طبع بمرتبه شوخی افتاده در گهواره
زبان مهد جنبان طلبید تا از شیمه خیالان بر آمده بدیدن روی
جادوی اعجاز نماید و سحر قران السبند را گیست که بپسندد
الله المحمد که طبع را بستانش ارباب دنیا کم تر فرو آمد و بشستری از
لالی سخن صرف منقبت نشای سبحی دولتست از جمله قصاید یکه بجواهر
نعت و منقبت مزین است و غلغل تحسینش عندلیب شیراز را
از خواب عدم بیدار ساخت یکی قصیده مسمی بکشف الرموز است و دوم
قصیده موسوم بعرض الحقایق از هر یک دو بیت بمسامع اهل
هوش سایر می شود شاهی که نداند بجهان نام ستم را

عادل نبود تا نبد داد کرم را در ملت ارباب سخا ظلم صریح است

محبوس منع دون به نهانخانه درم را [illegible] ندیده ام زتو

بی خنده صبح بشاشی در صفت تکلمی بوشگفته بسیمای نماید

تو بجز خنده گر غلط تکلم زتا کاملت افتاده جبین بشاشی

مجموعه ازین زمزمه سر در از بهر نسبت کرده است غزلیات نو ازین سر کس

برادر کلمات خوش آینده سرگوشی شاخچه قلم و سرو قامتان

نقرات رسنیده هم آغوشی بنفشه رقم طوطیهای سنبل فام

سرچشمه کزین مرغزار فصاحت بپروری و شیحبهای گل اندام

کنار نشین جویبار عنبات گستری الفاظ زتحا حضان زیر دست

نازکی سبزنازکی ریختن دمعنی شقایق نشان نگست است

شگفتگی شگفتگی آمیختن صفحات باسمین خلعت معجز

شادابی لطافت سطور ناریو فطرت فال آورد بربوباغ

مدارکت مشغوز جوشش حسن جزای رساند بهم دل بسته

چون

چون اوراق لاله بصورت مجموعه فرد ابیات مجمعی بنیاد

ام الکتاب است زخوبی قرات کاهلان نخورده دست رد

چون مصحف کمال زتحریر سخنها پرازدرد شده خون رنگ

عاشق کاغذش شد زدرد سر سخن بسرخی جگرگون فتاده نقطه

آتش چون قطره خون به فانوس روشن ده چراغ زجلد

بال صد پروانه داغ است با آنکه درست جواهرخانه سخن تاراج

نپذیرفته بار آنقدر نیست همه صندوق کده افلاک را گنجایش آن

نیست اگر بعضی قلم موئی روزگار نقوفته بردار ز جواهرش نگردد نگارش

عالم عالم لفظ رنگارنگ چه کارست و نمایش جهان جهان نشر گوناگون

چه هنر در کارخانه لفظ تراشش که بنخرهای انوسی حروف

بنجیه ابیات منبرع فات ساخته شده و میشود و از دست ما زب

تیشه فکر واره کاوش و برمه دقت و رنده سبز

الات کلمات صافی بصفای دریای کار سر تمم بخته

اگر یکبار شروانی ببیند چو کمان از انصاف تخته بند گردد رشته کف تعلق
به بنیاسازی در دو گری بکشایند رصد بندان ثوابت و سیاره
سخن آگاه اند که بیک سال و دو سال از چه نگاه سهیل نظم شعری
نثر ضبط نشده حکیم انداز این علم توان شد بلکه سی سال در جاده
غور کردار رسیده نظر دقت که بر سماوات بلند خیالی باید داشت
تا زیچ گفتار به درجه درست آید که تقویم با ضیا در الزر و بس توان
نوشت تا مسیحای یعنی در کلبا و ورق سطرلاب رقم کشیده
جبرئیل خامه از سخن از زبان جبین وحی باور نشاید از او طغیان
تقبل نیکو چون نام سیاه می کنند دیگر فن جا گیر که پیچ چون
فرود نمی آرند برای چه مستفید این نشوند که بیازگی تا بپروری
گلزار ابراهیم را خار زار ابراهیم نمایند و شکوه سخن گستری
اگر نامه را صغر نامه سازند چرا عاقلانه گیند الجنون فنون محبت
در پیشگاه فکر نکته سنج بالفاظ سودائی و معانی شیدائی

سور نشانه یا

شورشنامه‌سی گلوسوز نگارش بلند ایتدی تا عشق بازلر چون
قندیل دماغ از دست هم بر پا ایده قبل ازین منفعتای پوشش
کهنر سبزی دعلاقه هوا ابرسی زرق چهره زرتار و برف طلا
نگارنده تماشای قضای خاصه و بر حلیای کیتی پرتو لطافت شکیبه
چشمی درخشان اکنت لا ایدر و کیمی رنگ اسمری شلوار آلچه عطر
عنبری فلفل و دار چینه روی بسند فراغت شب گرمی مشکبای
عشرت غمزه خوبان کجراقی و عشوه بتان سوزناقی
ملا اوس خرامی محبوب آکره و طوطی کلامیه دلبر سوزه نازکیه
تنی رعنالی امور ثنا زنکیه بدن حالا بوزر لاغر میانی شوخ
بنکاله و فربه سیرینی بت ابالته رعنالی فزودن برگ
دنه کلکون نمودن رنکه تیان ملك شیشه و لاله رنگینی شراب کوالیاز
دستکبوی کباب فشند ناز قدح رسانی ساقی گل فام و سرود حوانی
مطرب بلبل نام رنگینی صدای قوال شکر و شیرینی اصول بلعش

در رباعی رود سرود هندی به دروح افزائی ساز و برکت یک نقاب تیون

نواختن بال مرد یک بقاعده سر شدن برکت و رنگ هوا نغمت

نغمات حسیر نواز و مناسبت فقرات ترانه صدا نکوبش رسیدن

صدای گفتار و بدیک بچیدن صوت بم و زیر مطبق کما سفره برنا

منقش نمای اطعمه الوان آرایش کاسه‌ها فغفور و نمایش بالباس

بلور نه هر جایی نشکری طلمع و زیر کوبی سر پوش مرصع لقب زردی

حصار بولاد و بپوشش کردن قلعه حلاد و دفا بوتافتن بزم گاه نعمت

و مسخر کردن شهرستان دعوت و شکیبی اسباب نشستن و شدن

دل خوشی از هم عذرا و دو آرزش به عرض پیش ساختن خدمتگار و حبت درا

دو فیل براق و دار تخت نشینی بالکی زرنشان و حنجر زینی

سهل مطلق الغافلان آراستن سفداری و باجان ستاندن

فیل سواری سلسله جنبان دنیا طلبی شد و هوس خانه دل خیال کرده

سرفرازی سیاه ملک گشته گرد در سر سیدا بخت از میان دست و پای

بابرزد

۵۲

بنا نیز زده و شاید گوی باج لیلی نجم چوگان طالع در آید کتابی که
ربایش از تضعیف بیوت شطرنج زیاده بود تضعیف ده
بیدق بر اسب چه مضبوط به رنج نماید و از فیل تا ث فلک یعنی کی بر آید
بساط عرصه شد که از هیچ و بر بار رحمت فرزین نهاد خود است و از
دخل کج اسب خواری بر زمین باده لب طاقت نبرد شد تا نرد و از اینجا
امداد با زنده حقیقی بود که راه دخلش به بیدق چراغ بسته باشد
و بیدم از حریف چه خانه بخانه در پای محالات است دست بکار دیدن بس
ممانعت برده دغا بازی پیش آورد مضبوط به جاگیری برهم زد چون
از دغلی کار تقضای با غرا نا مبدی گشته این چند بیت مناسب
در بزم رنگ رسید ... عبرا رخسار ... از دو روزگار نامرد ... از
خبر داد از کار و بار نامرد ... مسلک ... دنیا گر بار کنم ... عیب
سود بسته ... بزد مرد از قطار نامرد ... بی جرات ... کرده عیب
و لیکن بایست باشد مذمت مرد دایم ... نامرد ... مهمند ...

صحبت دست نامرد سواران مردرا از بادهٔ مرد نگیرد حاصل نهایت در برقعه

صحبت معنوی نامرد غبار دشت مردی را از چهرهٔ دریا نشستن سر رشتهٔ عمر

همین گرانی کلام است کسی مرد میتشنه در زهربار نامرد گر اقتضای

قسمت دارد گره گشا نماید مشکل که با نبیند مرد در ره بکند از نامرد

شیر از قفا بهم به کرد و لقصد روزی نعمت بست شود مرد نبا گذار

نامرد طغرا اثر بخشید از وعدهٔ زمانه کی مرد مسکند زر دل قرار

نامرد هیهات هیهات سخن از کجا بکجا کشید گفتگوی حقیقت

چگونه بهمجا از انجا مند خیالات نوآیین تازه کهن قالب نطق را جان نو

بخشیدن ساحری است سمند نژادان معنی انگیز را لگام غدر دادم

شنیدن فسونگری شریعت کیش را اگر ساحر بخوانند چه زیان

و اگر فسونگر بدانند چه نقصان در انصاف آباد انصاف نگاه کس دوات

و سر کرده قلم فتور مسید و دوران کده مروت برانگند کی مداد و تیره

به صفحهٔ کمینه مکنید سخن طرازی شغل نشستگاه راز خانی افتخار

توان نمود

توان نمود بر بغداد بر کابه بخت زبون طالع و از گون در شبستان تعزیر فنا نگرد
تخته سر برای گسند کامی بالای و قدمی بگذارد زده خواهد بود مسکن زنان
سگ کعبه خوار را بیت و نشیمن بیابد نهانخانه شیاطین اکنون
و مانع از آن بحابت سرابستن لبنجانی بر بکند و صفحه صفحه را عجائب بشود
خوشش آنکه بحر سکوت رغبت نشود تا بر سر حرف تند شهرت نشود
دارم ز خدا امید کاین شرح مقال در بزم سخن ساز ملامت نشود
[illegible]
[illegible] یکه تازان
سیند تقریر از دولت ستایش ناصری دلیر لشکر راندم بمدد کار
فوج عکس ملتمس قلم کشا پایه فتح و نصرت روی نمود و صفحه و مستقر
شهرستان تحریر از برکت ستایش فتاحی مسخر کرد در آنجا
بدستیاری کلید حمد ملک ستانان قلعه مقصود گشوده شد بیاید
خصوصا برافرازنده لوای عالم آرای لشکر کشی عرصه جهانگشایی

زیب‌افزای تیغ درخشش سلطنت مرزبانی که حافظ ارکان قبای تشریف حشمتش بر

برقامت همت بلند او طراح فصاحت نقش ظفر و صفت اقلیم تمام او کشیده

آسمان را از حقیقت استادان زمانی هست که زمین در جلوس تیغ او دوده

و سیاره را از صعوبت و نعمتی آن هر ثوابت در رکابش نو بند کرده مطرب

مقام سنجاب عشرت مجلس نکته را القانونی نگرفته هر زخم تیز بمجالست

و مشعلی بزم بیمانش می نشینند بر دوستی نواخته هم اصول ثقیل خفیف شود

از بیم عقاب غضبش تذرو خورشید در غار بین خطوط شعاع گریخته و

از وحشت قلاب خشمش ماهی هلال بر آن در دریای اخضر در او بجسته در

گلشن عدالتش نسیم خرام و سیاستش شکستگی رنگ گل و در چمن عنایت

باد مهرگان تربیت هلکی طره سنبل مجد و شکوهش اکنون بنشستن

سر سخن بر دارد و سرخی شفق را با لیقه سحر زرد ادوات چرخ انداخته

از مدد سیاب عطایش صدف در شاه عمان بیرون انداخته و از دلیری

خیل سخاییش زر در معدن آباد کان رنگ باخته مختصر رای منیرش

با معقول

٥٤

تا به طول صبح محشر نکهت اندازه ز قواعد روشنی عنبرش با مطلع قیامتیم
شیرازه نسیم خلقش اگر نمونه انبساط میداد قبای غنچه گل
چاک دامن نقاب از رنگ انس خوان احسان نعمت طبق بدیع گوناگون
دار عکس نظیری نعمت الوانش مهر نوش فلک قلمی بر
اتش کباب بیش منقل شرف کلم قضا در جوهری شمشیر
صحابه منور نکهت بار تا بحجه علمش شیرازه زار نصرت و قبه چتر
کمره بسته ظفر شکست خامه لشکر نویسش مجان و رنگ سپید
کشتی سیاهش لایزال کاغذ جنگ نامه اگر توتیا گردد حرف تا بت
قدمش انشا بخشد سپر پشت کرب او از تیغ رو مگر در انبوه
وسنان به تیر دستی او وصل زخم تیر او را نبوده علمش بتیغش
تا بر آب تافته موج حباب صلابت خنجر رخش
افعالش بند ... دعم ز انش کاه ز دم اگر نما بدار پروانه اتش
بر کسوان شست انجیرا خوشنما باشد بغل کسری به تیر

غیرت دست اقبالش زبس بد عدو شکن کمان چو تیغ کش کلید از خشم کردند

آب گیرد حباب هوا را در هوا * همچو او سرو نباشد در چمن زار ملکوت

اورنگ شاهان عالم ثانی صاحبقران حامیش از انقلاب شهرت

صف کشیده معرکش در کوچه بندان تخواسیش بار اینش نمکیر سیّی

چون آفتاب از پی تسخیر عالم هر کجا گردد روا * از جمله آثار

ملک ستانی و دلایل صاحبقرانی تسخیر ملک بدخشان و فتح دیار

بلخ است که بخت پشتیبان روزگار و تاجداران نامدار سالها از

عهده آن بر نیامده اند بنیروی اقبال ربانی و تائیدات دولت

یزدانی در اندک زمانی بحیز وقوع پیوست و آنچه در عزیمت خجسته با طنین تقدیر موافق

مخفی بود با حسن وجوه در جلوه گاه ظهور جلوه گر شد مجمل از مفصل توجه

آنکه تاریخ سلخ ذی الحجه ۱۹ جلوس مبارک دوشنبه مطابق بیست ۲۹ نهم

بهمن ماه الهی با اتفاق انجم ستاره والا شکوه و ساعت همایون

دقیقه آگاه از شرف اوقات و سعید ... بود برآمد خورشید

آیت

آمدند از دار السلطنت لاهور بصوب قوربان نهضت نمودند و عساکر بهرام
مناظر قدر رکاب ظفر انتساب کوه و دشت را در نوردیده کرده کریوه
تیز جلو در جوش و خروش صف صفا بیابان بسیار [illegible] و صدای آسمان
و رعد آواز جلاجل جلاجل کرناهای نفیر و هیج کمان کشان تیر انداز
قدر انداز و برق سنان تیغ آزما پیکره ... و دبدبه چتر و علم
ثابت قدم و طنطنه کوس و کرنا رستم دم طوفان شکوه پر خروش هجوم
چرا کنج جنت و سیلاب شورش نهضت اقلیم روا کرده و افواج نصرت
رکاب دولت سپاهی لشکر از مرکب جهانگیر مستغنی کرده بودند و مناظر
تیز جلو مرکب غلغله عسکر ابنه غلغله کوس ترک خودی کشیده بودند
سیمرغ فتح از شقه لوای صاحبقرانی پر فشانی آموخت
و همای بلند همت چتر رایت جهانستانی فر بال گشایی اندوخت
رحل نهضت فرزانه در صبح شهاب گرفته بلباس پهنای برا هموار دروازه
و در سپهر شرکت نهاد تیغ هلال سپهر بسبب آن هم کاری مغلان بر آمد

چون خورشید از صبح فتح و فیروزی در سلک علمداران لوای جهانگیری افراخت
و ماهچه دوال پاره نور در جرگه نقاره جهاد ماهیه سکار افروخت فضای مشرق
از کثرت فوج میمنه چون چشم مخالفان تنگ گردید هوای مغرب از
ازدحام لشکر میسره چون جیب جنیبه دل معاندان وسعت نیافت بتنگی آمد
بس بشیش آب پاشی قایم مقام ابر نیسانی ابهار رود جویبار آتش حسب دریا
در صف آرائی باپیشانی تیغ لاله زار غرق گردید گل سبزه بر شمشیر
صحرا از سپاه جای ریحان سبز شد لب دریا از سپاه نیزه انگشت نما
گشت تا بتیغ ترکش پی جوشن آراسته شد همچو علمها از سپاه تیر گیر
صفت صحن صحن میدان سهم آید تن خود را چو کمان قایل آفت لولاکه سپاه
گرز نیز همه هم از جدال شمشیر را بجدال گشت مهیا سپاه
زر شیره خود را چو زره روشن دید یافت جبار آهنه هم دیده بنهان سپاه
چکیده شد چون گرجان شکسته شد پاره دل معرکه آرای سپاه
هنگام شمشیر نشان گر بید شاهنشاه همچو امیر طغرای سپاه
از نموی

بر شمومی رایتی از افتاب ضیاتی لب میا روز در کنار پل شیر نفجان نزول اجلال وقوع

از برکت فیض عظیم موهبت لزوم رودخانه را آبروی بکر دست بیلاقی و سبزه زمین سحاب

بخشش سحاب علم گردید قبه بارگاه عظمی سر بر سپاه جا در آسمان برق شکوه زد

وکشاد پای سر ابر پرده چشم کبیر سر بر میان سحاب بیدار نعت تنک شوق از

گوناگون خیمه های عساکر پیروز طرف ظفر فتح موید است و از رنگارنگ بساط ها

ملمع شده آمد و در بخشش زر و عکوس عدد از صبا بر کنار کرمیت و درپله دغمام

اکرام حالت میزان عاجز گشت همتی گوهر بخش نگردد مقدار نگر دید

و بیر دلی مدد بار بنا مدد هم جا باز گردید شام مر بتقویت سپاهی لشکر تاریکی

بر آیینه خانه گیتی ریخت و روشنی دست و پا گم کرده از دیوانه عنوین بر

نشتافت بهنگامه صحبت خاص انجا سید و از پرتو شعلها چراغهای فروغ

انجم روشن گشت بساط عیش و طرب آراسته شد و ساز و برگ نشاط

نعره صد آمد ... برون تاخت از نشیته کلمات گره همه خوش

گریزان شده از هندی پیاله بچنگ زدن گشت گرم رنج وطن آمیخته

را از شرم وقوف از حلقهٔ خود در گوشش زد صدای معنی را بهوش زند

سخنی بر طنبور شد کز زدار نگردد چرا هیچ غم خوار روزار بعاون بیت زنیمه

دار آورانه و در بزم رشته تا سحر بود باز روز دیگر چون قبات سفید

صبح بند سیمای برفراز آن جو دار گشوده گردید و آفتاب چشم نابیده از خوابگاه

مشرق به بالای چون سوق سپهر برآمد قریه فصل آباد بسر از دقایق عرش سمات

مخیم شد و از خیل و حشم ملایک شمیم مرتبه عالم بالا پذیرفت سپاه.

همچنان منزل بمنزل قرار گرفت و اردوی بازار بیقرحیه قرینه بقریه

افتاد و بمقتضای مراحم ذاتیه امر عالی شرف صدور یافت هر قدر غنچیان

دور و نزدیک یکبست زار و باقی بستاده نگذارند جز آنکه نسیم اسبا

در مزرعه فرود آید و آنچه از طرفین رهگذر نبا بر آرند بانام لشکر ظفر

اثر با بیجان سود از سر کار فیض آثار رخصتی شود سنه طلا و کیا بر سر

زرافشه زمرد عوض یابند همچنین منزل بمنزل تا عالم عالم نو بمقام

سما و عیش بی و جهان جهان تا میدانت علوی تا هنگ کرست و

معدلت

سعادت بطلوع پیوست تا آنکه در ایام نوروز فرخنده جهان افروز طربکده را اول بهار
با علام سرو خرام رنگ فرمای بوستان ارم شد نوروز
گشت عالم گلزار چون رنگ رزان زمانه شد هرگاه زرد
جوشش می رنگ درد بیار با خار حسن جمع خزان گرد آتش
از آنجا که با عزیمت رزم سرور بزم از کف کفی آتش بیاراده
چنگ آهنگ راک و رنگ در آتش زهم شهر هار سی عیش و
سلاطین تهور اندیشه عشرت باد تا نه موقوف نگردید
زیر حسن لعبد وزیر و نیز بزم سال فیروزی شاد رشت سعادت بشارت میرزا
صدوارت فراشان از اطراف بنا میانها و صبح لقا باسما ساز
کف کرده و بند دیجاها در گستردن فرشها و عرش سیما عرصه طول زمین
نیز هم نمودند از عطر انگیزت مجمر لوبی نشاط در شش جهت بجهه
و از جلوه سبز عشرت بر روی هفت اقلیم دیده ساقی با آتش نگاری
آب داد تیز و سیغ داده مطرب نخواندن نوای عشاق بلند نوایه

کس به تدبر و قدح مینا بس نشاطی به بیز و از نشه دور آمد و
دست و پا از خار مار گل نغمه ناخن مضراب بر آمد بر بربط و کمانچه
نقاقون بکوک گشت که موی چنگ در میان آمده در رباب
طنبور برابر و خیت تو نشد صحنی انگشت اعتراض نهد از طغیان
ذوق خنده دندان [illegible] تمام ستار بقبضه کشید و از هیجان
شوق نبض [illegible] عود بقصد کردن انجام بید است فریاد ز دل
ناکران خانه بر هم ریخت و سر و بم سبز رنگ در رنگ نقارخانه بهم
آمیخت از رهت [illegible] آواز نقش مخالف عراق نشست
و از بلندی صدای سیار آهنگ شنا بو زنجیار نوبت
بذوق جشن انجمن روز نی نقاره کلو از صوت غلغل کرده باره
نفیر ذکر یا [illegible] گشتند ساز [illegible] سرود زیر و بم شد بهر طرف ساز
برقص شادی [illegible] همه اصول [illegible] نواب نغمه سر
گشت جو رم بهر جا گشت زرار بود بی بم ز آتش گاه مینا شعله سر

خرد جون

خسرو جوان وعده از محفل بدر رفته بکلک عنبر اوراق لاله
رقم شد و دختر زر را قباله شراب گشت مثال نو شکوفه است بهار
از قسمی شعبان است بعد از فراغ جشن نوروزی و انصرام نشاط
اندوزی رکاب سپهر انتساب بصوب سیر باغ راه عزیمت برداشت
جلو بهر فتوح سر آمد ابدال عالم بابا حسن ابدال که از خاصان بارگاه
الهی و از مقیمان طور آگاهی است در سه منزلی استقبال مقصد نوید
فتح و ظفر گوش کرد از ضمیر الهام بدیر کرد سیر عمارات نقش بر باغات
دلکش آن سرزمین هر قطعه است از بهشت برین بیگشت نسیم
از صبای نسیم اجلال شاخ درخشان را شکفتگی بشکفتگی افزود صورت بهار
در نقش خانه رنگ بست ادا شده کورنش بجا آوردند و جویبارهای
بلند پچه از سرکشی دست باز داشته چندین هزار تسلیم کردند شکوفه نو
رسیده و سبزه تازه دمیده سر بزیر افکنده برای خاطر عاطر کرده و چمن چمن
گلشن گلشن داد خوشی بر بی نمود و از همین گلچینی تماشا سر چشمه را

با به دیگر دست داد و آب سپهر روش در جوشیدن کرم هر شد و ماهی
مالیده آتش زیاده بر خود بالید در دو شان لطافت کشیده
در پوست پوشانها بمغز رسیده متعوید ندی بازوی اقبال
کف دعا گشودند و خرمن خرمن زر و گوهر دست مزد یافتند از آن محیط
فیض نشان برق‌سان معطوف گشته کنار آب آتشک که در پیاید در
هرم می غلطند بهار سحاب رحابت نشاد آب شکوه کردند
تعالی الله از این آرطب تاک گرم جوش میکند بمحبتی تاک چه در عالم
آب سست [illegible] زهره فاش بر آن آتش مرغ و ماهی سنده چون بحر صبح از
تیرگی احیا کشیده بر نور آتش [illegible] قاف تا قاف شود گرداب
در ورش بسته نکند هم نماید چشمه آینه بی نم قدح دارد بکف دایم
زکرداب [illegible] با آرزه مستانه بی تابت خرد هر جنبد در دی عجوزی
سر هوسه بیابان سبزه [illegible] در موج و ارش کوه الوند ز آتش
صفت قطره دریا ره جنید با آنکه ملاحان قضا نوان از کشتی بای

۵۹ آسمان حیات و ظلمات ... کلک ... صورت شهراب
آن دهای موج بلی بسته بودند و عوض از طول زمان کوتاهی
و حسب معی که غالب کوکب سرار از مدار ملکی نموده سر به عیون واقع شد
و عشرت بشت بیشا و مه علام ... و ظلال برین کرده اند ... اهل حرفه
با این بیش ... ها نسق نموده و انها نسق ... بیش ... بار
در کوچه باغ فردوس ... صراف ... دو کردن سبیت ... برد و
خود را مالک رقاب سیاه و سفید شمرده به راز بخشیدن ... گوناگون
جت و ضدین هر از مخلفات یکجهت ساخت تنبولی ... سبز
برگ سرخ روی دست بر آورد و سوده لعل و مروارید ... زمرد
در آورد و بقال ماکولات ... و سنگین ... چون ترازو ...
سبک شد خباز ... خوان ... نهاد و نمک ... انگشت
داد دکان ... بست ... چون سبز سفید گردید و سر مرغ قلیه
بغور خورده ... فنادات شیرین زبانی کشود ... شاخ نبات

شاید بستها نمود ... دهقان بیفروختی لاله گون شد دل غنچه از نسیم
باده خوران شد شاخ خرمی آمد از جا برآمد از بهار آلوده شد بخت جویبار
طرب مجلس بید و روی در لوچه گروه به عیش در خار و گرد
دهان شیشه می بار کردند تعلقل عیش آواز کردند قدح با خشک
سبزی گشت با غنچه صف آرائی طرب شد تر و باغی گذشت از من
شاه برج صد روز شب صبح دم عیش بنوروز چون سیاره گذرگاه کمی
موج سوختن افتاده دل سوار و پیاده و بار بر دار شد بعد از چند مقام
برابر نیستان نظام عشرت جلال آباد خورمی داد و در بکفیل
از دو بهره مند گردیدند جمله نیستان جلسه از غرفه شاه نمود از کردیدند
و هر ده کیان خیمه بهجت جا به هر طرف دیدند کیفیت زمین ابر نشاط
باده لاله گون بخشید ملائمت هوا آسمان روح نفس
مدام نشستند سایه هر گرد خیابان ابر زمرد خار بخت و عکس شکوفه
الوان رنگ بوقلمون هوا مستحب نظاره چشم نرگس باده

بیابان

۶۰

بهاباران بساغری عهد بست با نگاهی آبروی سبزه سبز شد توبه
بست زاهدا و درهم شکست بلبل نرصد انغمه پردازی با وجد ساخت و عمرها
گلستان لقا در بزم بخشش با این غزل محبت و صحبت کس ندارد
چو نوگلها از اسیری بلبل زنده گشتم سرود نوبهار بلبل نغمه
انجیات بیت آرد خضر خود چو بینم موسم بهار بلبل سرخ بنشد
گوش گل از زمزمه رنگینت شده سنبه تا تر نو صفیری بلبل
است نهان در چمن از بهر آمده ست گرد گل بیتو زنهار نگیری بلبل سبزها
چمن زمزمه در دل دارند منکر حاجت البیان بجفری بلبل بسر گل
سخنگوی ست در چمن بزم سخن غزل حسنه طغرا نظری بلبل رمز و دیگر
سیمین شکرم سرا بجیبش کوانگ خبرت در بعث چمن سبزه زیاده از یک حال
جعفری نیک نارنگ بطراق هر روزه کوه و دشت از نسیم رکاب نصرت
مآب باج ستان شبستان گشت اند قبل از آنکه ما رکان برالله روز
سبز اهوان سوار گل بسی نشیند در سرا بستان کابل با حد ارا

غنچه بیاد بوسی گلگون قبای آن سرو آزاد سر زبان تا چمن رسیده بود
و از نهیب خرمی بیکدیگر داده هر یک را سعادت گلشن با [illegible] اندازد
گلشن زری چون دم کرده غنچه ذات آخر بحبت [illegible] بر کف ناز گذاشت
رنجها سیاه قلمی چون برگ خردی بیکدیگر [illegible] نهال شد [illegible] آورد
و لاله شبنم چه چون [illegible] کعبه [illegible] قدم [illegible] مجلس [illegible] نرگس
چون [illegible] مردمک [illegible] بستاند [illegible] چشم نهاده منتظر گذر [illegible] بود
صاف [illegible] ن شرف التفات [illegible] گلبن شقایق از فیض توجه
شکافت بنفشه خط [illegible] داده و سنبل [illegible] چادر [illegible] گشاده الحاصل
نسیم شوق و شمیم ذوق خرمی بخش متوطنان آن سرزمین گردید و از خضر
[illegible] فیض مسیحانه چاره [illegible] شد هنگامی که [illegible] صبا [illegible] سیاه [illegible] بهجت
با حلقه [illegible] چار آینه [illegible] تفنگ اندازی [illegible] تیر افکنی باز
[illegible] و لشکر [illegible] را از [illegible] بر [illegible] سبزه [illegible] میکرد
لوای [illegible] ضیا [illegible] آباد کابل [illegible] کمین گاه زهره [illegible] اقبال فرمود

نظم

در نظم زبیم برف انکوه خطرناک رسیده مردمک از
چشم افلاک جنان دروی بر و دست با شهره مهر که
دربرون سنان مرده بهروز حشر گردد چون ستاره ز نعش سما
پاره پاره دو دو بگرد بر باد رفتن رو بدو زرع کنند سر چشمه آتش
گرم بیخ بیابان گرم بیخ بودن ملک زمهر یا سوخته روی
فلکرا چه غم آن هر دو لا زمین شکرفی بمیرسد ملکیان شیر بر فی
دلیر آنکار زار مملا حظه چون ابر سیه سوار بود از کوه بر آمدند
در یک طرفة العین چون آب سیل بهار از هر طرف هبیرون نشست
چنان زیجند بیرز محمد خان سلطان حسین قوم خود را
در اساس زمین فهرمان السماء و الطین منخواند زان ایت که
این باد پا سوار از خار استکاف دست تیغ آبدار کنند آتش
لعاب خشان بخاک یکی خواهند تا بچیزی با دیگر چه
رسند گوهر شان سر قدم شاه شتافتن استقبال نمود و بوسیدن

رکاب دریا را نصیب جواهر نصاب خود را مرحبا ساخته چون یاقوت
و زمرد سرخ رو و سبز شد و ازان لعلستان موکب الماس
مشرف بدین برهمت بلخ شتافت چو رنگ معدن فیروزه
از نشاط بود بر رنج و در عقیق زار زمین افتاد در علم شد گرمای
رزم سپهر نشان داد از خروش اهل محشر نعره از منطقه فلک بالا
گردید می شود از بست اگر نقاره از صدای بلند شگفت انگیز
ربود همه دلی از جا مهر زهره سو بلند هستی اهتزاز روا گردید
دامان کهسار در اقلیم سلوتش بعد سالی بمنزله طاق گردون جلالی
زبان شکنند سبب هیچ بسته زدند اهل درود بر رود اهل بسته
در هر قدم قلوه در هر گام قریه زینت نیز هر قبه تصرف گردید
بست تکمیم سپه و الهی صبح نجسته جبین آسمان پایه اقبال بسایه
بر در شهر بلخ پرتو جهانگیری افکند و لوله کاری نقاره چی
و هیبت انگیزی علمدار و بلند رفتار زیاده طراز و شعر حمله گی

سوار جرار

سوار جرأت و کج ادائی تیغ و سپاهی سپاه سپهر و گردنکشی
بلند پروازی شمشیر و نشان طلبی تیر و دلکش کشش کمان و
مار پیچی کمند و افعی زبانی سنان و گرگ بازی تیر و شمشیر
دمدمی تفنگ و زمزمه گولی توپ و دم چابکی باروت و جنگ
اوزبکان را مدهوش و با گرد تکاپوی رهنما نشود که گوش
بحرف مکر آوردند بعد محمد خان سپاه باه خود را با فوج
متعدد از روی نگاه سنجید از زمین تا آسمان تفاوت دیدند
یافت هر با نهایت گران سالی خواهند شد گفت میرزا
که بلبه جنگ میان من نه آمده خود را بکناری باید کشید با
اندازه تابی بر ایشان شادی از شهر بصیر زا ساخت هر با در اطراف
تو امان از طرف حمله آوردند جنگ بر ان را چون کار بر سر
افتاد دستی نکرده با تمام گردند و از طرف فتنه دست با اسلحه
رسیدند بی طاقتی نماند در بدنها سر موی کردند که کفن و کفن

با هم بگردند افتاده زبس که طرح جنگ از پی هم شد بسته

صلح و صلاح از همه سو ابر خصومت پدید آمد و آغاز برق

اندازی شد صدای رعد تفنگ به عالم رسید و ژاله و باران گلوله

ز سپهر فرو ریخت و غنچه کلاه خود بر سر نهاد نسیم بر آورد و سوسن

چار آیینه شکوفه در بر کرد و شاخ کمان سنبل گرفت و گل سپر صد

برگ شد گل چندان سر زمین رزم و رفت بازی برآورده از

هر طرف شاخ غنچه پیکان و بستان افزود نشتر و عشق پیچان را

کمند شد و نیلوفر زره پوشید و غنچه زنبق نرگس شمشیر زد زنها

بقضای سنجاق و ریحان خنجر بر یکدیگر انداختند از جویبار تیغ القدر

آب دیده بر هم پاشیدند هر سرخاب خون در شریان از ذره از خوان

جسته مروارید آمدند دشمن بسیار خسرو ابر سپر در گلشن

رزم گشت هم بلک زر بر خون در بدن نماند از بس سوی تیغ از

تیغ خورده تیر از پی تیر بقبیل اندن ... و اسب انداختن

سوارا

سوار زود دلیر دو بدن بیاد کا شعو جنگ بجای رسید خصم حمله کرد
شمات که دیده از وزیر بیخ تدبیر رست کشیده دغا باز [illegible]
وار عرصه کبیر دوار منهزم شد سپاهش بعضی چون مهره منهزم دست بستگیر شدند
جمعی مانند آلت طرح داده بعجز [illegible] فیشند شهر بلخ که شکارگاه فرس [illegible] سپاه
تورا بود بعضی بیتی پیچ سیمی مسخر کردید و از نوادگان کوس فتح باد از بلند
درین ترانه بگوش عالمیان رسید [illegible] درعهد شاه نوجوان آمد
جهان را مژده باد شش جهت را هشت جنت هفت آسمان را مژده باد
رستم اقلیم هند از ملک توران ناشی [illegible] دیو سار از اثر و مار زنده را
مژده باد سکه صاحبقرانی در دیار بلخ زد دشمنان [illegible] غمگین
دوستان را مژده باد مشهود از یاد کرد نقش [illegible] ا الوبوکوه زرین [illegible]
سبزه زار اصفهان را مژده باد گنجه کافی منقبت آنها جام [illegible]
وسعت آباد دیار [illegible] سپهر را مژده باد تیر اقبالش با بلاد بخارا کند [illegible]
مشهود را زوی که زانه اندر جا مژده باد نیمروز در زیر سمرقند از هرات [illegible] کشند

هر دو جهان ابد مسخّر این دیار مژده باد که سپاه از چین کمند لشکرش تا ملک روم
کنگرهٔ قصر حدیو ابر و آن مژده باد سرخ روئی که از طغرای سرا در قلم از
طفیل نسبت هاشمی نشان را مژده باد [illegible]

[illegible]

نفایس مخزن دهان جواهر حمد مکرمی است که آخر این مخزن نعت رابعه
پیشتر و انبیاء کرام کرامت نموده و تحف گنجینهٔ زبان لالی شکر منعمی است
در دفاین سرا از لطافت بسر برده و اعجابت فرموده دریا با
خالص جوش دریا را از گوهر آبله پائی و در کوه سار
از روی صیقلش کان از یاقوت پر از اشک تماشائی بار شاد
نسیم خوش نفس صومعه دار گلشن خرقه پوش و با الهام شمیم قدوش
خلوت گزینان شباب در خروش [illegible] نموده شبستان انجمن
ره خلوت دیگر در انجمن کند و روشنه غنچه جبین نفس جان نسیم بتجدید نفس
بدم سیارین نغمهٔ عندلیب گرفته وطن در مقام غریب بیک جرعه

طوطی

طوطی نطق ظرف شد ز اسرار او بحرف شد کبوتر معلق زن کشتی بهش
سواد در سر خوابانیدن بهشت از دل مرغ حق گو ما هو ان نقش دراز
خبایش از نغمه بیرون شود شد از لطف او ساز نشید بر منعا ماه در کر
حی و حلی اما بعد بحمد اعلم ابروا الفقیر سعود بن نظم ام در
گوشه نشستی کتابی مدبره و چون تمام غیر بوت تحت عدد کشکول
داوات جبر نقیبه سبکگاه حقایق شناسی وکمال مورد آنکه جا آورد نگاه
اسرار ابن نقش و لکانه یعنی مخزن اسرار دستان نو اولی آنکه
طبع را دید با بحرف بهمای فلک نهفته زد و کهنه گوهر شدن سخن نما
سلطان العارفین بپرواز شهر یار کشور د نشور سلطان
شجاع کز ازل لشکر حق در تن علم الیقین کر بابن بست و بر شد و بیش
خوید بی خویش که زحل نشی در ابوا افلاک ما لاکن کلک اقبالش کران
شد و فنر کرها ان در سند مرکز ناسم شه بدیع الامین طوطی طبعش
نماید اجتناب از در گلستان به نشستند مگس در انگبین کرکند بود در چراگاه

طرب

سمند چراغش می‌توانند تا بر سپهر فلک کاه زرین به شمع محفل او ورید گاه

می‌کنند فانوس سانی بگردباد و ازین چرخ گلی میدار سنبل بجو بهره از سینه

گرمی شد در زر عطارد گاه قدرش خوشه چین گر بتسخیر خیال بدست یک نیابد

هر دو عالم ابدش بچنگ دور زر هر بلکین منش خلق او خطای گار دو باره ضعیفت

گر نشاند خنده رو تصویر انقاش چین در هندوستان بجا

زمین فرش آسمان جو کی آهسته خاکستر مالیده در دیر بهار

حشمتش کمکشان منشکر برست بی بر گرد بره از لنگر کشتی اجلالش موج

دریای بنگاله ته نشین و از جمله پوره ورق اعمالش آب شد خمیر ل

گرش زا بچه نویس طالعش اگر بجدول کشتی بی برد آخشت طلعی

آفتاب در طبق گردون حل شب است در گلشن عدالتش نسیم

راچه یارا که ظری اعتدالی نماید در چمن احتسابش

شمیم را چه زهره که بیجا بی کند اگر بلبل فریاد بر شود

گل را اورنه گره خار را دار می کشند و

اگر قمری

ار قمری داد خواهی کند سرو را در پای خیل سحاب
عطارد در حرکه واقع نویسان بخطابت شش علمی سرافراز
و ناهید در حلقه پاک سیر ایان بلقب عرفا خوانی ممتاز فرد
دفتر اشعارش را حساب اوراق و رخشان و سطرهای آکری عشر را
شمار قطرات باران بتعریف ریاض لطفش چمن خرمی از وبخته
و بتوصیف بستان لطفش گلشن تازگی صفحه بخته زال چرخ
تا از سپهر رشتش و بود دستغاثی نبات ریاض روشن ضمیری
بدر را بجا کوی بلال نیافت چنین کرهٔ ته نه گنبد دوشیزه
جای این چار حد پنج نوبت زدن جنبش کبریا سرآورد اگر
نوکلک بنت منبه التماس کند چرخ را بجا کر قبول نخواهد گرد
در حسن ال ... بسته امل از دکان طول عمر گرفسا عقد ...
و در هنگامه در الوس حیات سلکه دها نزا کرانی امید
سنگ ... گشتن چون خوان افلاک حساب سرخی ... در

دارو بزند چندین هزار ماه آفتاب سوده شعور را بهم بر زند

بازی بازی زحسنش مانده سرخ پوشان سیاه خون نشانیده

سرخ زین صحبت خونین رنگ دست بر سرش را افراد نوشته مجموع طغرا شده

سرخ اگر دایره افق بساط خود را انگله بخط استوا میدید جلوه

بای دو چشم نقش در باب صلح تشنگی افتاد در اینجا ضرا

قسمت زخشم براه که سگ باشی زنند و در خطبه گاه نصب سر گوش

باواز زنانه و دو مشتی خوانند بذوق ایوان علو مش

سوزنی شفیع ابطال و حرص بیر تو دل بسته و بسوی سعتو

سلطنتش کا دتکیه بر فلک بعلاقه مهر و ماه پیوسته سیر سیاری

تخت سلیمانی ثابت قدم و بهوا داری باشش حضر صاحبقرانی

همه جا علم آل قیصر و آل فغفور چین نیست زکنت خرمن

خوشه چینی هست فلک کرانی را شد خطره برائی او

جبالی ذخیره قضا دارد درین صندوق خانه بها و

سی

بساط خسروانه بگسترند چون بدار انجلای او را چسان باید

ز دوران تحلت او را بعد او چرخ آبنوسی چنان از میرسد روی

عروسی که زیب او فرد وسکالی بی زخیتم قهر او دوزخ نکالی

با زیب تاج و تخت شاهی که دارد مرجبین تعالی بدین

خوبی ندیده شتر پری بمقتضای الاسماء تنزل من السماء

اسمش با مسمی است و آثار شجاعت از جبهه خورشید

اسمایش هویدا در عرصه جنگ که در عرصه بساط شطرنج مردی

است پیاده بستش از فیل زخ نیافته و منصوبه نصرتش با شه

تازی فرزین نهادان خلل نیافته در سر میدان رزم

دستیش بازوی کهکشان زیر جاق بشکن و دریای

زلوان و داد بیش موج فرقدان در معرض شکفتن

از گر موج تیغش از مورد بیا ابر و تیرش نمی نمود در نه

زتره رنگ ماین نیری گنبد مینو کباده کشش بمرتبه رو

بیفتاده که پیش ان کمان سپهر تو درخ تواند سفت شد
دو کمانداری اگر پیکان کل پیاپی تیر اندازند از جمع اندازی
هر موی از زلف پریشان خسته تا رای پرچمش از کف ما سر کردید
بلال سیه فتح راکسی پدید آید پیدائی انداز همه شد پیشش کنگره
پرشش از آن جدائی و لکاو کاو سهم منگرش کاو دریا
نالی تالی سر کردون اگر نیاد کر پیشش تحتی تیغ صبح
پر عطش همه دل تحتی سپیدش زیر پیسار نما
تحریر رقیب ... ادا [illegible] چنین تیغ چنان تابش رمند
نماید مبلغ نیر حج سرف که چون نکرد تبعش کرد تم
که از دل سرد ماه نو بس غوطه در پرتو زرد ادن
دیوان سالها حرف زرد خبر این مرد دیدست در اوج
قدر بسر باشد مکانش به پهلوی بدر تحت تیغ از اوج تعالی بدر
بهر که دیدست پهلوی بدر ستانش تیغ نکته ترکیبار

فرو دریزه

فروزنده شمعی بوجلی بیدا نقش از تبهای حرت و ترقی
سحاب نعش را انگشت رعد برق چو تیری بد بستش
تیرش بود بکمان فلک در کشاکش ربع دگل زاده به تیغ فلکی
انجاب نشان از کدوی مه آفتاب جبا نشد تیرش
تیر ماه بود عقل کل جز خوش گیب او در بهارستان
استعداد نخل وجودش منتبه سرسبزی کمال پذیرفته
کر بسایه الطافش لی سرکان داتش نهال نشوند باغ ازی
عندلیب همدرس طوطی لطفش سری نکشید سنان
نزول آیات مصحف گل را خوب نفهمید و تا ذاکر فاتحه از مینای
نیایش حق سری نیاموخت چراغ نار خدا جوی در خرگاه
سرو نیفروخت باهتمام نسیم پر پیر کاریش نرگس سی
آلوده با کدامنی یاسمن و باستشمام رایحه دیده ریش
سوسن سیکار بنامه سفیدی کشان نزین سعادت

را اگر با بروی خود سبزی نمی نمود آتش جحیم لاله بیگی

داغ سرو نمی نهفتند بذوق گلشن بتقریرش نپذیرد

کاغذین بال نامه دبیر بدیدش وز شوق چمن تحریرش طاوس

گلدست خامه در دویدن از قلم القطع نویسی از گلدست

وارد امانت سیاهی کلف نمیدرشت و اکنام کاغذ مشقی

نمی برد آسمان مهره افتاب بمنجی رد سعاره و از اکشفی

از دود دمان آتش طبع رست وطبع یارش از سلسله زیور

بحث منصور ... ر دانا سی با وج آفرینش افلاطون را

و بد تعلیم بنیشش دود بر طرف چون موج بحرین

رحیم روز مرز حکمت العین ز قاموس بلا علی گذر در

سفت مطول را نتواند مختصر تفسیر و بار چون

درس قانون بشارت کند کاب بشارات ارز اشارت

بود غیر و لطف کبریائی حفظ را اگر عیسی سرا مائی

تمت

بجنتم اندر بزرگیش مطلع ست فلک بلی نقطه شینی عجایب او
مطلع اوست دارای معظم مرید اوست ابراهیم ادهم در
عرفان سرای پر الهام بود از مخزن اسرار با نام گلبعق
لوح انهای الهی باد بدستش فرماندهی و معرا ما الف
تجلیات خویش بهوش سازکلیم گردید معنی جان
فشان جو کیش در باب نظم و نثر لطیف بسیط محقق
علم شناسی و مدقق فن حق اساسی قواعد سار مین عقاید مقاصد
گوئی شرح قواعد را چه نویسی رشد کنی تحریر دان
مطالب بیان واقف رموز لوح و قلم و کاشف اسرار
ملکی رقم سرنوشت جوان مهر و ماه حضرت اقا لطف الله با
فیض ازلی لطف ربانی باد حرفش از همه علوم ربانی باد
ملهم دلش درسی که از اول روز استاد و صد معلم تالیف
باد در کارخانه اوراق مصحف کامل با جلد اند کمالی کتاب

این بدیسش قاری بلبل پرداخلانه عمود اعاتش در هم شکستگی

است بسیار ست و شاخچه قلمش در عین بلندی بر کرسی سرشار

طرح منفعته زاجون ترکیب بندی خط را معراج رسانیده

حروف ثابته خود را بکرسی نشانیده محرف نویسان این عصر

حرم دار بندکه بجولانی او قلم بر کاغذ نمیگذارند بلکه باز عرش

خامه اش از سیاهی لشکر خط آخر رسیده در شکستن برابر

صف تعلیق علم گردیده مشاقی کلک نادره بپهلوی جا کامی

از تامل او به نشست به بحث اشراقی نگاه در دست جامعی

طلسم سواد نه بست سستی خط شکسته با قلم و واسطش طلسم

خامه زاد خویش میدانند و در شکستگی خط دست را

کاغذ خطایش تمک سیر ورده خود نبید اند سپید این

دعوی او نشد که بهمین سر خط خود او کافی است و انکار

حقیقت قلم و کاغذ نیست درین سخن مشق ناالصافی

عنوان رساله از رشت خامه سطورش گل نازکی چیده ام
گلستانی که جدول آب طلا بر گردش گرد دیده ام شگفته
نقطش به تخم شیرینی از کلیچه ده چون سطر بین السطور
شکر ریخته تا بوی خوش نزهت مالی ندارد که
عطار بکاخ دماغ نشئه آورده و معطری که قلم عنبر را
بگزلک سر نتواند تراشید و کاغذ نسرین را العقیق
سنبلم نتواند مهر تشید دلم و سنبل در دوات نثاری
انداخته و سیاهی ریحان بقماش گل صدف سازد آب
تحریرش در مقام نوشته نخواهد بود نگارشش صحف
ازان رساله که حسن تحریر انگشت و خامه نشانی بوریا
نیست و کاغذش بوی عطار داده نقش کعبه کاغذ
سفال نیست و مدادش از سوده مرجان بر وانه
تحریرش چه رقیقت خواهد داشت و ثنای قابلی جلوه خواهد

خوانند نگاشت طغرا بدام علم رقم بر دارد و
دوات چو پشت چینی سازد گر بیم درستی صدای کاسه
چو مداد در یک خویش می باشد
شعشعی بنور

این سیمین بنیاد اوراق بلفظ روشنش می بیاید
چون خامه جلا بد بر بند از رقمش آن به که بجلباب بینش
سازد کشمیر بود فصل خزان عالم نور بر طالب فیض
دیدنش هست ضرور گوئی که این باغ چمن سبز خزان
آورده بهار شعله اگلشن طور جای سوختن جای است
گر به کاری تجلی درین کوهسار مشاهده نماید و از بینائی
شعله کم نتواند که بجانب اشجار دیده گشاید بهر طرف
شسته روشنی ایوان بر سر هم ریخته و بهر جانب کوه کوه
رنگینی رختان بیکدیگر آمیخته درختان مسجع زبان گلزار

مسبح

دو ورق

ارتفاع آفتاب شده و هجوم بار مشرق و دهان بنموده
علمای صبح لب بشعر دریدستیاری هوای تاثیر سفید از نوای
نور همی نماید سبز کاری نو بصرخ بید آشنا و وقت نظر بر آید
انچه بیمای گرمیان در ابوته اندا ختن کسیار سبزگان
ساخته بجاله انس بیار بلع بر داری کرده طلع خزان
بزرگ شان ساری دست برآورده بهشت بدرقه هیبت
مضمون گل بنایم مردمک دانه کرده و بنظاره حلقگان مجموعه
سنبل آنسوی مژه سوسته طلا زاغی که بر درخت نشیمن
رزین بال بخاست بنایی که بر شاخ دو دیده نور یا
بر دیده جنبار دست رس دارد که خلخال طلا بساز دو قمری
میتواند از اطراف مرصع بیره دارد و عکس درختان روی
آب را آتش گل افشان نکرده که چشم حباب غرقه و آب بی
موج نشود گل درین هنگام حسین حود را برسنی میداند

وبلبل درین مقام خویش را سوخته عشق میخوانند بعضی

فصل طفل غنچه لباس نباتی پوشیده ولعبتهای سوسن انگوره

در یک بوته جوشیده در کارخانه چمن بمحل والای نسترن

می‌کنند و در کارگاه گلشن بجای اطلس بنفشه می بافند

روز نسترن بشب رسانیده وشام سوسن بصبح انجامیده سبزه

با مزه آفتاب هم چشمی دارد شکر که از ماه چهارده خود را

زیاده می شمارد برگ درختان شعله ایست وکمان رنگین

اخگریست خشک سیمان از اشجار متلون بوقلمون

نمایان از رخسار نگار رنگ گوناگون شهر و ده رنگ بست

گلزار عشرت فرخندگی وکلوه صحرا رشک بسوختگی

رعنا دلی غنچه بلبلان در پایست نخستینه رنگ خزان

نسرین می کلاه فاخته درین خشک وتر آتش اندر رخته

کمر لاله وسد بلی تحت جیب جز غم ساغر نشد نمی سراب

خزان چون صالح بر سنبل کشید حلمی باین بیتوقفی که دید

گل افتاد نعمان چو دهر بدین ندار کالذینی در کمین

زد دست جود افکند بر عصا درین فصل دارد سرو پا سقاعی

زبید دیدن رسته است چو فواره از جای خود جسته است ز

غربال اشجار زر بیخته بصحن چمن اشرفی ریخته بالجمله

دلنشینی این چمن بسقطی بیاراسته طول ندید و نشنیده که

خزان یکبارگی تواندش بعریت افکند بلکه در ایام

زمستان در بعضی از اطراف این گلستان خصوصا

کوهسار گلی که بهارش برنگ خزان ندیده است و لوی

برگ برکشیده از جوش سبزه کوهسارهای زمرد سر بر آسمان

کشیده و از طغیان لاله بستانهای یاقوت بکمال رسیده

و از بنفشه و یاسمن برنگ و لعل میچکد و از ریحان و نسترن

تر و تازگی میریزد قطعه بهار دیده نگاه دیار کشمیر است

دو چشم جای به بلکه چشمه سار کشمیرست بهر دیار که گل گردد سال
ستنبه چمن نسیم شبنم گویند کار کشمیرست آری چون تمام
اجزای سال مشروطست آنکه هر فصل چنانچه باید در
تزئینات موالید سعی ننماید لاجرم خزان لباس دست زده نسیم را
ازین جوبان گلشن بردن میکند در زمستان باران
و صابون برف بدنشان را شست و شوی میدهد تا بدستیاری
نوبهار بهتر از اول ملابس کشمیره در آیند و مرغان چمن را که
از بستر گرفتار نمایند در خزان زارستان تخم چند که کاشته
و خرمن خرمن شکفتگی بر داشته باغبانان به نهال کردن
گل تماشه مشغول و دهقانان بکاشتن تخم نغمه جهت محصول
در کوچه و بازار حسن ریخته بر در دیوار عشق ریخته بینش
تیرهای بی ابر اثر نمی پذیرد که گل برهم خوردگی را آب نمیگیرد
و سیلاب هرچند تندی نمایند خاکش از جا در نیاید

۴۲

گل مست درین شهر بلائی شراب هر خمیره بود

بدریای نشه آغشته خم باده اشتیاق جوشش فواره

بود گردن مینای نشه آگاهی سخن دست تصرف بطوفان

باین گلشن دراز است و عندلیب و قمری در مقام سخن

که از صوت نامیه اگر زر دو ارمانی نمیگشاد و زرده بیضه

خاک هیچان بیرون نمی افتاد برگ ارغوان اگر افتاد در

آید ملک آسمان چون شفق بر آید از دل تیغ موج بر آورده

و قطع آشنای کول کرده کشتی آتشین رویان شد

گذشته و آب در چشم حلقه گرداب بسته ... چه دریا

چه صحرا چه شهر و چه ده ... بریده امید از گل روز به

شود چون رقم زردی برگ تاک ... نماید زبان قلم شعله

تاک رند بند مجنون دم از عاقلی ندارد چو بیرون

سر چابلی چمن زاد کاشر ابلوغت رسید دل و خضر

سکوت

رقم

بشو برکشید چنار از فراق جوانی رسوخت چو میدان زر طرب

چشم دوخت نرگس بی‌نشستن گل از رز دلبود بنفشه سر چمن

ره نمود زبان بیان یافت از بساط گردون سخن شد بباغ نشاط

بزرگان باغ را رغبت گرفتن جام کوچک دلی دستگشا [illegible] را مایل

در آمدن بزم فروتنی بسنبران چمن از سر [illegible] ساده

از فتاده فنادیان گلشن بجام باده از جوانی دست

نهاده هر کس بمنزلی شکوه گشته که جام از دست بیند و

بفته در چه بیخود شده که سر جای [illegible] نهند از سر دلی

گل غنچه دل از زده است و ساه مستی ریحان طبع لاله

خورد است یاسمن از رخشه خمار رنجه شد حباب [illegible]

ز خمیاره [illegible] گسیخته سنبل یک از خو خیزند امرود ترنج [illegible]

خویش را از رقیبان شمارد نظم بر عشق لیک چو مان [illegible]

ز بس خوردند می چند از کار ز جمعیت فتاده نظم گلشن

بنازان

۷۳

(73)

پریشان گوشده نسرین و حسن صدای بادپای
داده دف گل بود لود کشکش ساز بلبل ستیزگر از
مثلث دید با تیز ندارد بعد ازین حاجت تحریر ندرد
زرد شد چشم خ وانده که سر بال و پرپشن هم گل نماند نهای
صف
فتاده سرو ازاده ندانم در چمن چون جوابد استاد سخن درو
باغ فیض بخش نیست زعوان فیض تا لقیست بخش نیست
بنفشه انگیزی نسیم عروسان گل بردمی هم بیجند و شعبده بازی
صبا طفلان غنچه بر یکدیگر سپردند سوسن نهند و هدهد بازیش
پرست خزان گردیده و نسرین فرنگی مشرب بدو دشنامی لباس
گوشیده لاله برکی صوفت در مقام غایت گشتن و سبزه در بیوت
در اندازه بخور زدن ارغوان سبز جردی با اقران خود
منیرند و زعفران در بابه خونی بر امثال خرس سبحه زند جس
گل عن زبان تقضا بنا فرمالی سر بر آورده و گیسوی سنبل

چون گل رعنا بدو رنگی تبدیل کرده و قت شاخسار سبز گشته و نخل‌ها شد

و گاه رقص در پای سرو زمردی ریزند نغمه صنوبر بر هم

دلها را بر بندی به رنگ سبزهٔ گلگون هندی خالبته جبان ما گو

بگردار جوانان و نشت برده ز عکس خیزربا سفیدست زرد

ز طلا در جوی گلزار نه نیندار خوانرا زنگ بگیر از آن رو

سرخ می‌پوشد مگر زکبود و زرد ملبس شد پیراهن ما

بزنگ گریه زرد و ز افلاک زحریر ار رون فیروزه بر تحت

طلائی هم بفیروزه در آویخت نمادی حلهٔ اطلس کرده

میلی گرفته سید مجنون رنگ ببلی قلم را چون هوائی

باغ نوشت ز ظلمت خانه آتش جعبت فرو رست

بموسم تخم کاری نهال در باغ از هر الی جیان نمکذشت

زبعد از صد هزار سال بکوشش چرخ و علائی نواند بر گشت

درین فصل با قابل تخم مرغی اگر در آسیان میگذارد

ازانرو ده

ارزنده بی حاصل صحرا باران خشک می بارد بسکه
خزان تاراج تر و خشک این بیدرد خیمه مینماید که شهبال الوان
شت طاوس از دست خزان درشته داغهای بلبل
تند و از عرصه مهرگان در دبیر الفبا بوقلمون بلبل حرا
هایای بیتقام نغمه سرائی باخته گشته بخط موضع گوناگونهای چمن
شکوفها نمائی روزی مرغان کرده عجبیست که یاقوت لا
یموت بلوا شد رسید بجاری خونش نگذاشت خوانی خزان
چسان دارد گلهای امید نالی کند نرگس ز دیده ابر سک
رامی که باشد باغ را آتش روانی در مغنی نای سوسن لاله
داغ سنت گر از دستش برون شد مربانی نفع لعق
سر منه از تاوان برون گرد بلی در کف ندارد دست دالی
سیاهی مش ریحان شد سفید آب نمیخواهد مردک
امتحانی دو بال عندلیب آمد فراهم که باید فرد گلها

جز دودالی قلم را چون گذارد دیگر کس که از کف شکسته اعرابی باشد

نسیمی بنالد از چه مرغ باغ احوالش که تحمل بیداد رعنا اشیاء

سفیدزاران این چمن از بی برگی بکسوت فقیران درآمده

و صنوبر این گلشن از دل شکستگی بصورت دریوزه سیاه

برآمده است و از تاراج اخراجات برهنه تر است از چوبکی

خاکنشین و خیار از غارت مهرگان عریان

برهنه تر از اسکنه آتش گزین نارون از سوز هوا

لباس شعری تن بقلندری داده و ارغوان

زربافش زحمت ساختگی دل برآید الی نداده

تاک را از بی برگی باد زیر جولیش تو رخت پاره پاره

سرو دراز با پای دست خود چلچو شکسته نگه

بنفشه گل از جفای برگ ریز بیمار و ضعیف بسقایه

و سنبل از جور باد مزر بیخود و بخفیف حالی که از خزبک ... کلهای

نسیم خزان

را ناتوان

رخ باغبانان خزان دیده گل از کجا خواهد یافت   قطعه   گر برد از گل عطا

خریدار کجا باشد رنگ برد دسته گل   سعدی در ملح اصفهان

خریدار ندارد ناله و کیلی دین فصل بهار است و صبا حی بران

نیست یعنی گل را فرصت   نی باید گل از ما خریدار هر آنی عجیب

رنگ و صوت   رسد و ایم به از گل خریدار حیف نبود اگر حقی

بگردون شدی یا نقد جان عشق خریدار   همی گر کوه در بیابان گشت

سنگش بتوان سبزه را طغرا خریدار اگر دریا ک از سبز کوه

زمردستان بهار علیحده می تواند داشت لیکن از هوای شعرا

موسم خزان از بی اعتدالی بقرار نگذشت قبل از این از [illegible]

آتش جرس علم سال از وعلی می نمود حالیا از تعبیر هوش نوعلی

در جلی لم از جرس نخواهد بود عجب که نسیم خزان زبان صد [illegible]

جو بار این مقام را بحال الله نشسته سند باد مهرگان برده

های صوت یا از سار آبشار بر بند شسته جوش [illegible] زار بمیان

بهر یار افتاده دلربا آستین گشا چاره عاشق را بسر خود داده بعد از آن

خوش است ابر بهار چمن را چنان خواست دگر بسحر بلبل مست آید

تا قیامت باده بیداری تواند سپرد بسکه دهقان گستاخ کرد

موج گرد بارگی بر برفت و بیتی حوضچه بیک وضع می پرکرد

دوراه طول انگشت طاووت کم نخواهد گشت

ز پاک بود تا جلوه گاه شاخ در پاک چنان از آتش برآید

ز جنبش گلرنگ ریز دانه ای چو پارش قد سر دار لب جو

یا حبیب خون آروح نقش کرد گل گیسوی از موج سر دگر بار نو

ز جنبش داری علم کرد بنام سپاهی چنان بار ز حرانشان

بر حسن بنشاد سر بر دوش سیاه طره افتاد و صنوبر

نبست بارش چشته کمر در دل بعقد خود بسته مده طغرا

گویی سبا سخن را چو بلبل مدح خوان مشو بر چمن را سرو دی

ز مقام از سر گیر فغان را از نرم تازه سر گیر و نیم

ن

لشکر خزان زمینداران سپرده دزلی که نخست دار بودی شاه
مهرگان مرزبانان شب مهرگه در فکر جلای وطن غنچه یار
ز فسر دو شاهی گلشن از سر افتاده فرسد لباشان باج خرد خس
رو بهر سمت کند نفته ریحان عنان بعنبر یک ما سپینی
ملک دهشت که نگاهبش تواند داشت گلنار ز پیت گلگون
سیحی برزمین نخورد که تواند جان برد زعفران بر چند زرد شاه
کمر بسر ساعته بجز چوبی عصا طبله عطار بنا هی نبات نیلوفر
چون حباب گشنیز در کلاه ندارد سری که ناب فرو برده
تا کی سر بر آرد بکمان سیاه همه دستار گل مینه بدرقی
و تمبر لشکر دری طره سنبل بدف مو سکافی چماره نسیم
بطرقی رم نکرده که محمل شقایق بر زمین نخورد و دست
و پای سیلای داغ شکنند از گل جعفری سرا رسمها می بارد
و جعفری زر بر شعوت بی آرد صنوبر آسیمه ولی بعلم بود

درین خاک زرگری بیدلی نمود ... چنار از دستگاه
زور بازو ندارد و سنگ جراحت در ترازوی زر دست کسی
زفتاده دستانش گرفته غنچه از دهشت زبانش نمی
پرسش از دهشت ندارد جوهری چون تیغ خورشید
گل صد برگ از زینت گوشش ست بخون ریزی چرا این تیغ
پوشش ست افتاده هر طرف نسرین و سوسن بی سر و سامان
گلشن کمند جلوه شبنم گره شد کمان خنده آتش از گریه
شد صنوبر میخورد بهوسه این غم که برگ چمنش زخواهد شد
مرهم کشیده صفحهای گل فرو اگر که طغرا انشکند از روی
گرومه بر ستباری نوشته در صحن باغ انتشاری یار زیاد
تماشا بار که چشم بادام بگشاید و لب پسته بخندد باز شود مشعل یاسمن
از جیب نور ست فروزان و فانوس انار از ...
اثیران سنبت هر طرف صد چراغ روشن کرده و انگور ...

هزار

هزار شمع پرنور در شاخ عنابست شکوفه نوائی زند آتش

درخت بافروغش مثالی بر آتش گردکان آن کز لب دست

دوباغی بعد در پیکار شیاره میشود عرعر موشکافی دوانی

سرفرونمی آرد و چنار از دور دست تماشش نماید

نه آتش بلکه رشک آتش است بدام نبداش نظاره بند است

حلاوتیکه بر سیبش دو دیده زناز سروش شیرینی چکیده

انار خنده رو طفلی ست گستاخ فکنده دست خود بر گردن شاخ

زده شفتالو بس از شاخ چوگان ربوده گوی

لذت را ز میدان گره از کار انگور است باست بدندان باز

کن گر رسید دست نبات از شاخ امرودش بصد شاخ

دل قند از غمش سوراخ سوراخ اگرچه میوه شیرین زده صف

دل گلهای رنگین رفته از کف چه خرم گر بر برگ ریز انجمن شد

خزان بزم زن و سرو و سمن شد بتماشا در رعنائی اهل چمن

بهار تازه می آید به بستان خصوصاً بنمای را بتحقیق
زیر فصلش چنان کرده لطف خدا نام از ازل بنهاده بهشت
شهنشاهان عالم خاک راهش خصوصاً بنمای برشکاری را
حسن طینت چنین بشره داری چو بکشاید در فیض لطفش
بهارستان نماید خار و خس را سالک منصور کیشش نموز
روی حالش بر داشته و معارف اندیشش خلوت دل بجالس کلاسه
تیر دعایش قدر انداز بی چون حرف اول ایزد الف است و تاج
در منصب باطنش چون حرف آخر کردگار طاق دست قدرتش
الرحیم ازل بر تهلیل می کشود سبحه افلاک تا شام ابد در گردش
نمیبود کلاه فقر بر سر حباب نیست چشمه حقیقت دیده گشاده چون آئینش
موج بیخبری و حدیث داده شاخ سدره بمنات عصا مجلس ملک آشیان
قدسیان و شجره طوبی بمجالست نطقش منظور بستیان
بجنة خوشخویش چشمی است از ما سوی حق پوشیده و بند چشم

ازل

ز تن نسبت بحرف لی مع الله گویا که دیده ابروی فناعش
در سر همه بی نیازی لبالب و بعد از خلوتش از بیخودی
ترتیب مسند وحدتش دایره افق تجرید تکیه گاه عیش قطب
فلک تعیش کمان وحدتش در چار خانه هستی گرد تیر کیش
پرت آمده گرفته پیش او پهلوانان علم معرفت درس الف با
آموخته دوای شیخ عطار چو کشیده رباضت خانه بر در باطنش
منصور حلاج نهاده بر سر دار فنا تاج نداردر ابیز داز
یکی کلیش بعار بود الا بکرا التشدید در کار ز قرب استنابش
کوه باران زده صد طعنه بر تخت سلیمان سلیمان گوهر
زیر نشسته ز هر جانب گل عشرت بخند بجد مت ر و د زرباری
تخت نساده آب دل دریای تخت ز هر جانب زرارش
باغ دلکش زیک مبوه دیوار منقش بنا کرده
خلایق بر لب دل ز رفتار نقشوها مانند صد جل ۰

الی صل در هر طرف صد باغ میوه دار ستش و در هر جا هزار
عمارت زرنگار مسافران اختیار توطن کرده اند و
متوطنان نیستی از دل بر آورده در موسم برف کافور
صبح می بارد و زمین خود را و سفید بی شمار و دلکشی باغ
باین است مشهور ست و قطع تعلقش از تیغ آفتاب
دور گردیده میوه بمرتبه ایست که بی اختیار شکر
آب میریزند و کمتران شده علت تشنگی سبب همین
حوصله بر داشته خشکی هوا دارد و سرما هر چند تندی کند
بر روی بر یکه خود می آرد از خربوزه پس که دل
شکسته است بسر برین خود دگر لسته است
هوا آن هنود شد میوه ها رفت خران هم زمین گلستان
جا بجا رفت :: باین باغ طرف هر کس درآید بستان
هم بخواهد بر آید : برای یمن وارد سایه میغ کشیده

سوده با برگیکش تیغ * بوستان بسکه طفلان وا ز راز هم بشنید
بر گل خورشید شبنم * ز شوق آنکه گردد چون پیاله
دمیده از کف میخواره لاله * درین گلشن چراغی گر کند گل
شد پروانه گل با نک بلبل * چو طغرا وصف خوان ارجمند
شود بهم غبغبان رنگین سخن شوخ * خیال شد دهان ...
سمند طبع را همبر باید * سخن در پا سخن ما ز دست و کار
زبان فکر چه گلچین چه گلدار
موسم شد
ز مینا رنگ هندی کند * شاخ و برگ خشک را از ترنم
سر کند غنچه بشنید دو زانو در دبستان چمن همچو طفلان
بر چمن بید را از بر کند * نسترن چون شاخ خوانان
نمیکرود در دین * گر ز روی مصحف گل صد سخن یاد
کند * بید ریحان بدستش نسخه باینده حسن چون

قلم را اثر آن از بهر کتابت سر کند لاله جنبش ...

هم حرف ناقوس را ترنم آغاز صد ایش گوش ...

گر گشته گر بود زنبق چمن از نمات حسن اشکده سوسن ...

طرح آتش خانه دیگر کند چون بشنید سر لفت هندوی نار دار

سجده آورده ان زنار نیلوفر گشته شوخ سوسن را که چون ...

تقشاب ذات صبح لیت سهم دشت ... کند بلبل مغز

نغمه گر ... طوطی گویا دهانش ... شکر کند

شکافیکه در ای هند سبزه بروزی یعنی چنانکه بسیار سر از چهره

نقابی بر آورده بود و بمجرای شگفت شکر فزای جامع ...

تحکاه چمن با زرعت خودی سرفرازی نموده از یک جانب مهابت

شمال ... سحاب ... و از یکطرف ...

سیلاب ... دار ... ماند ...

... نراد آن دریا بهواداری نسیم ...

[illegible]

نمایان از نسبت نهر محال و خضر تش ریشه شگفتگی بهر سو میدوند و اصفهانه
سبزه وار معروف شدن بالکل آب خوری در جوی طبعت میدهد
مهابت خان نارون بجنبه سرکشی بار آشوب مالان بر یاسمین میساخت
و اعظم خان کرزم ما هر بجا صلی مغلان شقایق می پرداخت
ز سرو و تنبکان چنار از بسیاری جوهر سبزی بر فرق عرش سیه نهاد و
و نیز دوران آقا صنوبر از نشاط آوری زخم بجنه خوریب بر مربع ربح میکشاد و
از نهایت اندوام اعمالتی نشمار در شجره نجابت برمی آید
کسی نمیدید و از غایت هجوم شهوریقا عرعر چند انکه دعوی علیحات
میکرد احدی نمیشنید مسیح الزمان صبا گوش امر جان تازه
بقالب نیم خشک سبزن دحکیم حاذق نسیم چشم بر حلم عمر
دوباره به باغ بحر و بر کشیدن حیات خان ابر در خدمت ابداری
بسکه برق تازه کرده از هوا و از آتش نهال گردکان بر سبیج سبز رسیده
سیف الملوک برق در شمشیر برداری از آتش تند و تر لعید بحکیم

سیاه به نیت سراپا شمع شمعو و از دود قلم نرگس چشم بهار بزرگ جوهر قند بار

سیدی از دواوات زرین بر اوراق یاسمین قوه مکاشفت به شهید لیقان

بندی شمع زر درین غلاف غایب فرمودند و نقد آورجان غنچه را زرهکاه

ضمیر بره باف اکرام نمودند کمانداران شاخ گل چیدن ازین لشکر خزان

رو نتافتند هر یک صیدی لعل سکان بر شیخ غنچه به انعام یافتند سوار اصد بر بانگ

است صید صیدی زرات سنبال شهر نند و با دکان غنچه غنا فه با بیاد

نامیت سیه سبز کشند بکه تا ازان زبان جلیس تا باغبان ... حرم

سرفراز گردند و سیاه در آبا سمین با قضا میان سه بر که کجا ریشینی

شکفته رسیدند شاه بدان لاله از حدمت شمع و جراغ گلچین

سر خروی بود و خواجه مشکین ریحان از تحویل خم شوق خانه ... نامه

عنبر حبه بنمود ملک صبح نسترن که ربط قبا جینی خانه ... بار

... نکات فغفوری بپیچید و خواجه بلیغ نفحت در صندوق کرده

بوته عرض سرصع الات صدید عملا قوای نباتی بجبهه الصدف

سوادحصع

مواضع خوبی بر حسن شنید و شعله را فسون با عشق پیدا کند

شکفته با موی سنبل بضبط گستری دار الملک حسن فرمان شد

که زبان با فرمان از قفا بر آید و با موی سر بر دری تختگاه گلشن

حاکم نیست که عشق بیجا برد از مغموری کشند اگر چه از شاخ

عنابست طرف صد دار خون می او شنید شیرین ادا با

شکر همچو طوطی هزار عاشق دارد شنید از عشق شکر

در بوستان پیدا شود طوطی جمع با غبان از سر خودی گم شود

کند و در کیش قفا از شکر دوری ز غفلت که سبز رنگ گل رعنا شود طوطی

لباس سبز پوشیده رنگ خضر مغز سبز گر معتقد طبل و مینا شود طوطی

همچو گوی حمد و رباعی قفس سبز پرورد از سبز شکر چون میان ارا شود

طوطی بطوطی شکر را چون نباشد گوشه بحشمی جهیر برو شکر

در وصف او هر جا شود طوطی ز عکس آدم آبی نواند سبز جدی باشد

گر از صحن گلستان سبز زیبا خود طوطی بجائی نشیند مرغ خطه تجسم

رشک سکار بودند تا سیر خزان در باغ چمن تماشا شود طوطی بخواند زغنچه بیت
ابتکر رانند بر کمیتی چه از تکرار آن لب بر معنی تا شود طوطی مدیده فا
او را دایه مهر کیفیتی عجب نمود در گهواره بیضه سخن سبز شود طوطی
نوا نکردند تا توان سبز بی انت او در بستان چه گاه سبز خوانی دم از کلس طغرا
شود طوطی درج گنجانه باغ خیز انجان خبری اگر دعوت شگفتگی
بر جوار زرین چند شگوفان غنچه را بهم کاسکی مسطلبند در دو گشنگی
باغ جعفرخان جعفری دیگر نعمت حوریت ظروف طلا میکنند
گرسنه چشمان خار را از دیدنش رنگ بپرید مستوفی نسیم بعوض
رسانیده در چمن نمایان شرف گل کاغذی گردیده سیاه فرید
نیاورده امر ثمر مطاع شجر ارتفاع شادابت وقوع گردیده کار شد
در دفتر خانه گلشن سبزه و سبز و مکوره خار دار از ما خشن را بمیرا
مزد وار سبکم شبنم در محل خانه خورمی عرض کرد که سهیلا یا ملین
دستبرد از انام خواص نورهای بعرصه نگوهی باغ در مار گاه
میکند

مسکنند و نسبت کاه فقه نکهت انگیز بر بیع صادر شد هم جلادت گلچین
ایشان را از بناء ها بجوار رحمت الهی کسند تا بر پرده کیان غنچه عبرت گیرند
پسندیدی مرحبا از عنوان التماس شد هم اگر می بوان مید چون در
برگ و ریشه این باغ رنگ خنک گردیده است چه سال که خوف از بستر
زمینی تغییرات فرمایند هم برگ ناز بسته به میرود فرمان آن جز با تبعه
موج خیز عمد در گشت هم از زینت آبادی ملک شد رهبن شفت
بستر سبزی پکید است تا در جنگ زرد و زرد با لشکر حرا سر خرد تواند
ملا بلبل فرمایشند هم خواجه سنبل زرد به تصرف نواحی خشخانه ای
دعاگوی دولت شده موذن قمری و خطیب تدرو شمار اند که در چمن
اورا دخل نسبت فرمودند هم شهادت حجره نشینان سفارش
بی پروائی اعتبار ندارد اگر ملا بلبل از جا خود گذشته مصحف
گل قسم خورد خواجه سنبل هم چل باشد در غسل خانه با دادا قبه
حمین زار هم این گروه رسید هم راجه جنگ سال بر کیان خورده

دامن معرق شده گرد و ربا قوای نباتی را عمل نمیداد و چراغ لاله شاخها

تاج خروس و غنچه خان سوسن و آتش خان گلنار شد سحاب رطوبت

رو بجنگ آورد خواست هر یک بنبرد هر قهرمان خان رعد و برق انداز

سحاب و بیک باران قطره و دلاور احباب زره پوشان موج تیغ

آزما با چوب بارو سبزه وار افراز آورد و ترکش هیران آشنا از هر طرف

آویخته آن بی آبرو را بجائک رسید آزرم یکسان کردند مجرای آب

فتح بهر یک را صفت خورمی اضافه شد و ساز دهر گشت طاوس نشاط

در بارگاه چمن تا نکی دیگر پذیرفت قوالان طنبور در سرود چو

بد سنگ زدن تال الاپ نمودند و لولیان رباب چین و در رقص شادمانی

باصول گوناگون کف گشودند از مندلها در صحرا آواز روح افزای

بر انگیخت و طبلهای تال نیلوفر انداز بلند صدا بر هم زد همانچه شاخ

گل بر سر مسیح هوا نوازش در آمد و خنک طرهٔ سنبل مضراب

جنبش صبا از خموشی بر آمد تا زکی صوت و صدا در بر دف اسما

بنجید

بپچید و زنگینی برگ و نوای بری کهکشان ز دو دیده جا من چمن بگاه
در از شکفتگی وقت و اکثر بخاطر نمی رسید با نو لغتش چه رسیدگی از
دوستان نسخه فرد کمه را بر آء تصحیح برد این بی سر و بر کسی سخن و ستاد
چون عدم لیکن چاشنیه مصحف کلی نوشته است و نسخه برای حفظ کردن
سینش خود میکند است هر جا مقابله برد خجسته از بس غلط بر آن نوشتند
صحت را درست کم غم هر دو بر تصنیف کاتب زیاده از صنف دخل

بیت طغرا ز کاتب سخن خود چو شکوه کند
عیبش مکن هر دیده غلط با رقم از زبان اگر شغل کتابت
کشود کعف خواهد کناره کرد چو نبرد قلم از

ز سبزه زمین هند دلگیر شدم وز غصه این
لحاک سیه سیر شدم شاید بکلیه کلی جوانی آید در فصل ز
مکشی سیر شدم درمنزل کو مبارک این تازه شده گشته

گلشن ده جانب بهشتین گل و خشت   اول با آنکه بعضی مراد طلبی دارد

هشت بهشت منازلش چو باغات بهشت   اول چو گلشن بیجا نوای

بهوایش غنچه دل از هر مردکی وارسته و بنشاط بهمای فضایش غنچه

بی برگی از ساز یکبار نشسته نسیمش ساز طلب آن تعلیم را

بیکران نرم خوئی آموخته و شمیم انجابش شغل مزاج بان را دار و سپاس

داری با عقد از شبنم تا جرد اهل هنر را با مردم همگان نسنجید

بمعنی لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة مرشد چشمه

بهار حیات بهرش نسیم تاج میخواهد و جوی نزبا موج حوض

کوثر خراج مطلبد ریشک از نم او سبزه سیراب و بید گلهای

ترش سبق تکرار آب دیده ها بگشوده چشمه کوه صد چشمه بهوش تا

چشم خود از سبزه او آب دیده ها و خشتی اگرچه درون قلعه آتش

دیده رنگ لعل ریزان آتش فتاده اما بر روش از هر یک زینت چون

حصار لاله وار بر مایش داده در طینت خود را بهتر از ارم ذات العماد

میخواند

میخوانند و لم یخلق مثلها فی البلاد در او خیابان خود میدانند
دلربایی بست هم اندر دروازه بزرگ دید چشم کشا شد و خوش آبادانی
بست چرا از کنگره و سیاه سفید میخندد از نهایت زیبایی
برج بروانش حسبه از غایت عنا نهی خندق بر گردش کرده
بازارا زیبا بی در پیش در ایشان افتاده و جوبار از زلال صفی
در عقبش تپه بغرباد داده و آراسته به فصل موسمش
نیسان بهتر ز بهار شده ایام خزان از بس بالک بست
خاک دامنه کوهش سر در قدمش نهاده صد آب روان
اینجا زمرد سازی ملک محبت رواج نگردد یاقوت
کار می شیرات اتحاد اندام هم آورد بلبل انعقاد فی گلاب روح لال
شهباز دم نمیزند و آهوی امید نشت بی نفسش با کبوتر چرا مکند
کیفیت هوا ابر بهار را اوج بجای تر دماغی کرد ابد دلشاد
زمین کوهسار یا العیوق سرخوشی میبافد اگر نسیم انبعوج زار

نام بهاره

دست تحقیق تفحص کش فان الغنی لیلقی نعیم از مصحف
گل برمی آید روشن بعبارت است چشم تر آب
در موج گشوده حوض او دفتر آب فواره نداده یکقلم تن نشست
ایستاده همیشه چون الف ابر سر آب [illegible] را چون اگر زمین سبزش سبزه دار
گندم گون نمی افتاد آدم صفی با گلچو دل یکدم نمیداد و اگر خضر
مزرعش سبز رنگ نمیشود خضر بعیب سبز پوشی کلف نمی گشود از عکس
گلزارش خاک سر چشمه نازکی یافته و از سایه سرو قدان آب
بجوی خوشخرامی شتافته اگر نقاش صنع صورت سبزان را با
حسن نمی نگاشت صدق لقد خلقنا الانسان فی
احسن تقویم نمیداشت اگر کوهش بت سبزست بر از عشوه
ناز دارد ز [illegible] زلفین دراز از خوش کمری ایستاده در
بطرز قش عالم صنوبر از بهر نماز قدم [illegible] همه سطح هوا
از گلهای ابر طعنه بر صحیفه ابری میداند و روی زمینش از

رنگین

رنگین عمارت گلستانرا بنظر در نمی آید بلند رواق چرخ
بستی عرش را بر کرسی نشانده و شمسهٔ طاقش روی تسخیر آفتابرا
از آفاق گردانیده حوضش عروسی است آینه صفا بر زانو نشانده
و بجهت نظاره گردن از موج گیسوی خود کشیده بمقصد خرامش سنگ
مرمر مرجان کرامتش فرش کرده و زمین جلوه گاهش از
آب روان زمزمه پاکیزه تیز پا شنیده هر قطره او
گشته به از لولوی تر از حسرت او خشک شده آب گهر
فواره ایست با سهی بالا بست گران افکنده بر سر خود چادر
هر کلمه مروارید سبز آب هر کوهی صد معدن زمرد را خاک کمالی میدید
و یاقوت لاله شاداب رسته هزار کان یاقوت را بر زمین
میزند از شجارش چمن بنقش نمیرود و رنگ سبز نارنگی افتاده
و حوضهایش چون بام طاوس بغوطه کاری یاماش داده اگر باب
لاله گان نقره در جوش نشیمی بود آب فلک گوشش سیم کرده

شبنمی و هر که بهر ابنا ر سهمان هویدا از دیده معنی ایکا ر معشر
من السماء ماء گردانفجبره ازقطره شده بوستانی
در کوه از موج فلک نده بجها در هر کوه یا از سر کوه بر میارد کز
چون سر لشکر کرده جا بر سر کوه نو سنانه بخشا نبت
اشعارش نخل طور شجره نجابت میدارد و مناسب حالش باید
چشمه کوثر بیت نامه لطافت میبارد در کوهی ز نده دل احمد ابدال
خرقه پوش سبزه و شبه ابراهیم ادهمی بیت جبه دار شده
هر که هوایش کلها بشادابی رادسته می بندد و فضایش
لالهها بیداست شغف را بید امیکند از کشت زارش مضمون
می گل سنبد نبات خجسته بیدا و از چشمه سارش معنی
لشجرچه به حیا دنیا تا هویدا بی تخم زمین گشته به از
مینا سبز و زنار کی خاک شده خار سبز و در جوی لطف گرید
تحطه آب بی آتش شود چو گلشن هوا سبز سپید نخال
از سبیل

اگر سنبل شیب درکلی هیش لب زیر سبزات بشته مهر فلک را بعد دوم
می انگاشت و اگر نسرین ماه از خرمنش بهره سبید ببرد مشت
آب از چشمه افتاب سپید نشد و شجارش بزمزمه تجری
من تحتها الانهار زمزمه صدا و کبک کوهسار ترنم فیها عین
جاریه رنگین نوا سقای مرغان را از هوا آن کشکاه
آب بشیر دادم او را که آبی از خاکستر برگ رنگی هستی غبار
برنیارد اگر از زمین برخیزد بغربال شکفتگی ذرک بشر ره بپیمیزد
از ابر گذشته تیغ این کوه شکرف سر چشمه مهر و
شده در خاکش صرف در چشم کبود چرخ گل مهر افتند
روزیکه سفید هست زنجگاری برف اگرچه از بابان
بشکوه تا اصل کشمیر اندکی مسافتی هست لیکن تماشای
گلهای گوناگون طی مسافت بخاطر نمیرسید گویا مسافتی نیست
از نهایت جوش لاله جهانجهان خرمی بر شهر و ده ریخته و از عا...

طغیان نغمه عالم عالم شگفتگی بکوچه و بازار نسخهٔ معطر محفل

و نهی النفس عن الهوی را معکوس فهمیده و فارسی سیاره سنبل

فان الجنة هی المأوی را مخصوص کسی نمیده سرو موزون بنفشه

از بلندی طبع سهابی تخلص دارد و صنوبر معما گوشش از رسائی

ادراک خود را اوجی میشمارد و از هر گل نسب صد بال تقیه

طرح نقاشی بر میدارد و از هر قطعه خاک تر اردم طاوس شفق

گلکاری سبک پرد دو نظم کشمیر بهشت. در ودیوار است تا جنبش کند کا

گلکاری است که صفحه نهال شود در ودر تعریفش حرکت قلم ارزان

سخن سبز است طوطی اندیشه بسیار لعل تر سخن سبز

از رو بتحریر سخن تا پایه خزان باغ لطفش سبز گردیده است بهار را

زمین گیر سخن

تو بهار آمدم معترفش از بر بلبل

گستنده لاله ... غنچه را صرف قبائی گل کند عاشق و معشوق

را با هم زبان و دل یکی باشد گل شیرین جو بیند شکوه را
بلبل کند جام می را نغمه در کار است و مطرب با لب شیشه با
بی زبانی تا یکی قلقل کند چون نسیم از سر گذشت زلف کوید
عرصه تماشا هم تعلیم سرداری کاکل کند شمع از پیش گل کرد
تنها با و منشوشت بنفشه و منشور چو گل سنبل کند
هیچ طغرا عندلیب نغمه سرا بند گشت طوطی هر چه باید بلبل
کند تماشای خسرو زرین کلاه بجهان گیر آفتاب
تخت روان فلک فیروزه سوار بود و از بیت سیاه شعله تا چتر
زمین چشمه سار طلا مشهود و گلشن نقره خنک روز بینش سفید
و با یکی آبنوسی شب ازو تماشا نمایان گردید با جبر شگال کرنا
یکسال شاه و شب صاحب صوبکی دریا بار بود بسر دستی کرنش
سینه زمرد نقره فرق و گلستان سحاب هم از سینی باب
مروارید بیخ باد نکار در آمده بودند و با سپاهیان حساب بسته هر جا

میکشن کرد نقیبا قوت خان سنفی دربدر عبور زینت بخش
ادکر یک شهر گشت روزی بمحله ار اکتاب نمود از سر کوچه بیشتر
تا در غسل خانه مغرب منت بار بداز تعلق آبدار خوبار بسر حضور
بخشان کرد بعد از زوال جلال از یک طرف اعتماد الدوله عطارد
منزلت و پروین رکاب الملک عنبرین سنان افلاک رابعه رسانید و از
یک جانب اصفهان مشتری مطالب لاید جاگیر و از اوج و حضیض
سعود صدرشد خنجرخان سعد و اوج منصب بخشی را سرفراز گردید
قابلیت یک سیما که سیح را صحیح بخطاب نبیره دار خانی امتیاز یافت و
بهره قلمی نستعلیق بر همین خدمت دار اقتدار فارغ البال گشت زرین
قلم شعری بجای بدولت اقوه نویسی متخصص گشت و بعد از
ساعتی شاه بیدار بخت بمحل خانه اعلی تشریف اجلال برده
با نورجهان بیگم زهره بستر از روز خواب گردید مشعل شاخه
فرقدان بر در گریبان گرهان عرش آسمان افروخته شد و

منقبت داران

منصبداران انجم در پای رود از بیم چند درافشان بارش تیغ فرو گرفته

ناگاه بنظر حیرت عنان زحل پیر الوزقا ماه تیز و دیدم خود را نگاهبه سهیل

پیاله میده کرم جانز بابی مزه بوست کیفیت بیند که وشتی را چند که

بجز اجمه‌ای کار مذاق سبزه باشی از پیغمبر پوری برنا انورجا ماه

تیغ کشیده کیفیت‌های سیاه بعلام توضیحات اسم جرأت بشکر به همین بشستی

توانی گرد کرز مطلای کیدر است بپهلوی حبیش زحل و که اجرس

عنت هوا دار اسا از روز نزد ملک درست با سلحه کرده اجنبه ابا

سیحاجب است که انوار قان ماه را سپر بابر آکنده چون گل شد و جانم گردن

بر تیری که بالا انداخت به پایین آمده در غبستان زمین افتاد

حافظ بلبل خوشخانه آشیان رک شدوی بخواند صدای تیر را

که بشنید مقام خود را فراموش که نجانه دار و غنچه بارها که ریخت

دیدم دوشش بکیش شمع چهره زرتاری بر سر نهاده و قبای مروارید

باغچه پر که با بیخ گل را عشق او بر سینه خارگلباب است ار

بلکه یک بیابان براورده آتش در بنیاد حافظ بلبل افتاد گفت این بیاده هم

ذات ترا چه یارا که معشوق مرا بحربت بابند تصرف نمائی روشن بیک

شمع گفت ای لولی بیاده و ولدالزنا تو که هذای ای که من بنظر زده

کوتهی حافظ بلبل برا شنفت خواست که دوست بربند شهپر کنند روشن بیک

شمع بسته بندی که خنجر شعله زخمی بروی زد که از پای درآمد خبر هم

آواز اتش بسید حافظ قمری و حافظ دراج و باغ معطر با طرب سرای چمن

دو سه بند و حافظ بلبل را بر روز بستند بکوچه باغ آوردند شور و فریاد بلند

کوتوال را دعوی بجهه اکاهی یافت با شاتبعا خویش میدید دید

در بالا روبا بلبن در بار عجب فتنه بظهور پیوسته و معهم انور خامه را

از ناله شمع ضیا بالطوق و زنجیر در آوردند و روشن بیک شمع را

از لکن و متعارض کنند و دو شاخه کنند منصبدارانجم از جمعه

شهریار رو غضب برتن جسش خال زحل مالیدند که بعد دم زان

حافظ بلبل بسوزن منقار دوشسته آواز زخمش را خنده جان رخ

کار بجود

۸۹ یعنی

کما زبیهودی نجابت نزع افتاد بنور ملعل غنچه بیاس ایمن را شروع نکرده بود

هر جا بجی تسلیم کشت گشت چون بلبل زخمی متفرق در باغ

شد با بنفشه بدل شادی گلها در باغ باغ ماتمکده کرده

ربا حلین کربا چون سبزش ز لاله صحرا در باغ سنبل

آورده یکبف از بر مرغان معراض هر زمان تمم سبز زلف مطرا

در باغ سرو سبز قامت هر چون قاعده دانان غم را مخلب

کشندش از قد بالا در باغ کرم زیبا را بها زیب غلط تم زرسید ابنک غم زنحیت

زبس طعن طوطی مینا در باغ زاغ گو بدبو شش چو ماتم زدگان به

نشست از غم و اندوه کبکها در باغ جا کرد بخبر کربیا خود از پنجه

سوج دیدا افتاده چو آن مرغ خوش آوا در باغ جام غافل شمرد

زمزمه قلقل را بلبلی که بود دم کش مینا در باغ لبس که گردید

شقایق زغمش سرخ و سیاه کبک از کوه روا شد تماشا

در باغ نرگس خورشش قائم از ماتم آن شوخ زیبا شد نشان مراغم

آه چو طغرا در باغ بهجت کمال القدر ردیف خود را با خسر خاور شنید

در هجران شد و لاله خاتون چندان مشت بر سینه خویش زد که سیاه

گشت از سیاهی شیون آواز حافظه بدر گرفت و از اشتیاق فغان

گلوی حافظه قمری بند شد و ابروی حبیب بلبل فرد دفع خود را ابلی کرد و با کبک

دراج بی منقار خلش دو بابه ساخت ملا سرو دی بنیاد

ملا خضرا طوطی در فکر مرثیه بودند در صدای اکما مینا از حرکت

عرش آمد استغنای شبنم و جابجا و بکشش نسیم سحر خبر منفعل جلت شده

با باب با شبی در رفت و روب با بردرش اشتغال نمودند و سمار

روزگار فیلسوف کرد و آن را به جهت نظر کند را فیدان از آتش کم و جا بمکنون بود

زمانه ابلق ایام را برای تماشا و دیدن مزین ساخت همین

جبهه نورانی ابتداء خسرو آفاق بر نوا فکن چهره کعبه مشرف شد

کوتوال مرور حقیقت فیض دست را بدر روزه عرض سایبان مرعالی

شور و فنت مقصد را تمام النور جانماه را در سیه جامه خسوف انداز ندرو

روشن

روشن بیک شمع را سر از تن جدا سازند زندان بانان هر روز

جلاد صفر صفت بموجب فرموده عمل نمودند و قصاص بوقوع پیوست

مقام شناسان چون حافظ قطب الاقطاب الکلاب شنیدند از بیم کفن کرده

در حظیره تلبیس جای کس سپردند و قاعده دانان انجمن روشن بیک شمع را

با آتش غسل نمودند و از پروانه کفن پیچیده در گنبد فانوس دفن

کردند ملا حرباد دشتی در تخت نشین خاور رها نده می بستند مبین

خدمت [illegible] از [illegible] بار نمود در ظاهر ملا شیر دار کور باطن خود

عیب حضرت میکند لهذا در شبستان اخلاص منش [illegible] ان

واجب القتل اتفاق نمودند [illegible] حکم شود فرمودند [illegible]

بان [illegible] از دست [illegible] مشعل [illegible] رو سیاه فتاده در پا [illegible]

التفات [illegible] نمی تواند [illegible] طلا [illegible] بعرض رسانیدند [illegible]

خان [illegible] به انکه معادن گذشته منصب [illegible] تعینات آن سرزمین

[illegible] خویش [illegible] از دست [illegible] سلطان [illegible] میرزا [illegible]

و لعل پیکان و سهام شعله‌فشان فولادافام روان پیکان و قلعه سهام و توپ و تفنگ ترتیب

بامکان حضرت بر خاک نشسته انداز استماع این خبر ایلخان التمش عطف

عطیه‌بخش عالم برافروخته با وجود بعد مسافت از شدت حرارت حمیت

عرق منهج از لعل گوهربار قلنج روان شد و پیچ و تاب برگ‌ها افتاده برارادهٔ

و اعمهٔ عطف ایشان از هم پاشید چون نوبت فیض‌بخشی سکنه دار السلطنه کیهان

سوار پالکی لاجوردی شده بدرفت آن پی پرتو التفات نشیمن حضرت مرزبان

ختنه مسیح الزمان عیسی نفس صبا عرض نمود که مزاج حضرت آسمان مرکز

گرم خسته است و هوای پنجاب بجز زمین سرد و تر اگر سایه سعادت

آن تربیت گیرنده را از خاک برداره در آینه طبع اشرف بر برای اعتدال خواهد

بنا بر صوابدید حکیم برایات لوامع آیات پرتو افکن عزیمت گشت جاسوس زمانه

بملک عشق خبر رسانید که نورالدین جهانگیر آفتاب پنجاب تحت العرض

انتقال نموده جا بوده تا سپاه ظلمت از احمدنگر مرکز ملک ابو

تاخت غنیمان مریخ چون از مقدمه آگاه شدند با لشکر انجم

جنگ شتافت

جنگ شتافتند از یکجانب زهره و مستخنان کف الخضیب بسهم دین
و شیر مست سلطان حمل و شاخ زنان نطاح ملک ثور و افاعی دیگر چون
و کجرو بهادر سرطان و درنده قلب اسد دوا و از ملک سنبله و سرکردا
اقاعی راس و حراسهادر ذنب و ثابت قدم ملک قطب با جمیع
گرز بردار آن جمعی شدند و از یکطرف تیر اندازها قوس و نیزه دار
سلطان جدی و کشکش قطع میزان و گرند یک عقرب و رستم سپاه در
دلو و دریا بار حوت و نیک خشم قلب سها و ضعیف سپاه در ملال و
جمعیت بیکس پروین و دبران اقارب بنات النعش با جمیع از تیرانداز
شهاب ستاره شدند و خانه نان مریخ با جندی مرادرا اعدی
منصب داران انجم در پای علم کهکشان قرار گرفته طرح جنگ و جدل
انگیختند هر چند با نواع و اقسام جرات نمودند نتوانست ظفر یافت
لاجرم سست شده و الجموع نظارت در یکطرفة العین بدر بار تجلی غم
فرسا و که هر جن ظلمت نژاد ا ظفر یافتن مشکلات اگر عنا

عزیمت گیتی پناه از لاهور بخط طلب سرهند ابر تعلیم معطوف گردید همگین

بیست و چون حضرت فتحی روی نمای محمد در سون ... خسرو جهان افروز

بر سمند اوج پیما سوار شد و ترکش لمعان کمر بسته با تیغ پیدان شعشعه

بر آسمان شتافت همین قبل سعی صبح از روشنی ... داده جا و ... ما منها

لوای جهانگیری به سر بالا بود تا اختر زمین بر تو ماهتاب افکند ملک عنبر

در روز ... نکبت ... آسا ... افتاده بجانب دولت آباد و بخت الا فوق منهزم

و فاتحان مریخ سرخروی تقویت شده ماه انجم تا ظفر ... بوب

تعاقب نمود کشاکش مخالف ... اخضر دست ... داد ... جهاب

چشمه چشمه خون شفق روان شد طغرای تیغ نطق جهانگیر گرفته

کلیم نستعلیق ... جهانگیر آفتاب تیر افکنان رای تیغ صدره فکنده ... خود

بیت کمان ترکش ... ناب و کشور ... تیغ جهان ... علم

... علم شمشیر آفتاب تا آنکه ... افکنی

نظم ... دست ... تسخیر آفتاب ... چه ... که ... مانده است

... جود

بر صفحهٔ وجود تو تصویر آفتاب [illegible]

[illegible]

این نسخه چو با شاه کامگار گذشته شنید طغرای نشان خسرو هند سید

جولانگه درین جمع خیالات غریب موسوم بمجمع الغرایب گردید از و سخنست

دریا بعبه گفتم که اگر با محیط کشتی لب جنبی گوهر به کلمه قانون رهنست شنیست کنار

ز صدای موج بساز جوش خروش کرده و کوه سیل طوفانه و کنار جوش بنشش

گرفته محیط مضطرب است پیش [illegible] آورده گرداب با چشم [illegible] افتاده

از رقص شکسته و حباب روز ریگ بار زیر بجه هستی نهاده عهده بر باد

هوای پیوسته از چشم ماهیان همیشه [illegible] آتش چراغها واز

در کنار رفتن صد هزار واضح نمایان غواصان نقشها بر آب زده اند

تا سر از پایش بر آورده اند و شنا و راه دستها از جا نشسته اند تا

سبزه جانه خیالش پیوسته اند اگر شور بختی با پیش در آید در نظر باشد

نماید هر که دم را غنیمت شمرده دمی از این [illegible] شور دم آب کش

که دل حبیب است مانند یکی ز حباب سبز مینی است خوان یا کنند نرگس
تماشائی زلالش ز سردی لرزه افتد بر شالش شیشائی که آتش را
حرف نعت است اصل نغمه تابش خفقت است از آتش تیغ چو بیغ گر بشود تیز
زند از موج بر پشتش هم ز جوبر شود روشن چراغ از نور آبش بود
همچشم سنایان حبابش کم هم آب است اوج رشک ارم کرده ملعبان
گل و سنبل عالم کرد هوا از عکس گلها و سرخ و زرد است دل کشمیر
بیندش بکر دست بجوش گل کم بیش از جان است ز بینش
تر از آسمان است لطافت چون نهرش غوطه خورده رسانید
آبشارش قطره برده صفا چون رخ بتانش شود نیز خشت طاق
پل آینه جوید نگارش چگونگی پل زنده رود کم اگر بقلم معنی
طرز صورت خواهد بست نقش فرد از موج تر و تازگی رقم
بطرح نبرده را خواهد نشست شعله گر بنیان را طالع همایون
همسر خورشید ساخته اند و بسر اوج کاه طرح مقام پذیرفته اند و

جنگ بلند

چنگ بلند صدای مطرب که بدون را بقانون نشناخته انداز صوت
تقسیم پلی این وضع کرده اند تارهای آلتی که چنگ بزرگ این
چنگ کاه تر صدای نغمه زیر و بم گشته ابهه و ابیره آوازه
زنگی از چنگ است بمطرب نواخ چرخ کند نشسته بر بسط سحاب
هر تارش از نخ رشته باران است چون مقام دم کشی بدین چنگ و رای بر
از تری نغمه هر شعبه بنظر فان است بطریق تماشا نشکسته چنگ شد
کوک
صوت برآمدی که کهکشان اگرچه با رعنونت سپهر سال و ماه
میتوانند گشت کوک ممدوان او با سر بساز در حساب نوازنده اش
نمیتوانند گذشت خوشخوان رعد هر چند در مقام دم کشی فیروز سبح
گردیده صدای بم او بصوت زیر این چنگ از پرده دار
شکوه نرسنده قانون بحر که از تار موج شوره صدای مقامات
انداخته از کوک نکشتن پائین در اصول ثقیل خویش را
خفیف ساخته چون نوالا این چنگ را از مغلوب سازی بی رود

پل همچو منبر ترانه و صفت اگر نام پل باشد آهنگ بهر خانه پیچ نمودند
غول سر از چرخ سود و پای از این پل قید بیرون نه جدا شنها
از این پل بوقت پایه سازی همچو عیسی گذشته از فلک مینا
از این پل اگر تا اسماء در زیر سنگ ست کعبه خاکی بود صحرا از این
پل بطاق موج طاق قوس بنسبت که شد چشم امید ما از این
پل چو کهکشان بر مینماید فضای گنبد مینا از این پل
بود بیننده چون گردش گردون درازی زمان پیما از این پل
سرانی چرخ چون صحبا نماید که شد در نه بیا باجا از این پل
بحسن چشم کار البسکه شد راست پر دو اهو دو با بینا از این پل
نماید بکفلیم مرجان ... تاب گربه طغرا از این پل با عشق را
که آسمان ادیم بدر و نیره زمین او قانع است :: اگر بسیار تعریف
نتوانکرد اندکی را چه مانع است :: از موج خیزی گلهای آتش
طفل غنچه کمر نشناور بسته و از بلند صدائی نغمه مرغان

۹۴

مخمل سبزه از خواب جسته [illegible] سر او سوسن انگشت نما

شقه زنگ بست و فرنگی نژاد از نیلوفر متواضع یکدیگر کلاه

در دست با عجاز نازی هوا چراغ لالهٔ بی نورش قبله برو [illegible]

پیوسته و سبزه نگار جان نفس جمعیت کمال [illegible] باغ و آبش نشسته

تا تاثیر تربیت گلشن طفل محجوب گل [illegible] کودر زنهار

درازی و با فضای مغاک چمن چشم نرگس منتظر سنبل و بنفشه

کنار جو دریا کنار بیحالی [illegible] بیابان کوهسار علم نگشته

خود را بهوا شمارد و آبی [illegible] هزار بوش اشجارش [illegible] نشسته

خویش را سبزه انگارد تا رکیبی [illegible] نقش با ترک لذت از هجوم

محرومی این چاشنی کده دردن [illegible] باخته و آینه خضر لباس محبت

بودن همگنان شیرین اساس [illegible] رو نگار ساخته

کیسه هلال صورت قدرش [illegible] غم احتمال جایی خمم و تار [illegible]

هیات دلشادان الم امکان دوری نگرفتکی علم

بصحن این چمن هر کس نشیند کام ز نقش پا بود بوسند در دامن ز بس گل با

نشاط افتاده یکرنگ لبش در غنچه بخندد با رنگ کنند پروانه

سودائی تو گل کند شعله آواز بلبل نشاط عیش هم جانب زمین گیر

ز موج باده پای دل این نخجیر سواری کر گشد زین پیاله شود لعل

سمند حسن جز کرد لاله نعل ز رشته سبز انگشت سازش گل حمایل لبریز نوازش ساغر

ز دست ساقیان لاله ز لکد کوب طرب شد دشت کیمیا ز جوی می

گرد و ها باز شد سبزه زار نغمه جوی شد سینه فغان مطرب و بلبل

هم آهنگ عشرت و صحبت آن همه پیوسته یکرنگ بتان باغ و بهار

نغمه دم شاد و گل افشان سرود از رخ آواز شود جان دم گلشن آواز

شان چنگ برآرد سوز صوت نقش درد آهنگ بصید نغمه دود

هر گوشه دام است ترنم خانه را دل نغمه مقام است شود چون طره بید

از صبا خمیده زلف گیسوی کمانچه تنبور دم سر عود کف از موج و حباب مینا

نسیم از عطر با بوی آب است در و دیوار مست باده شوق

زمین و

زمین و آسمان آماده ذوق طبع اگر کاملی نکرد ها بحرف اختصار این
دیوارش شکست بنای قصر سخن را قائمی بخشد بیجا نخوانند نوبهی
عرش پایه چرخ بر فوق ... جنبش دوازده برج فلک را نور بسر
تخته مشق تردد کعبه و بشوق شمار کنگره اش ... بی شمار کواکب را
سپهر گردون ... آورده در دایره فضایش وسعت افلاک
اطلس گردنشین و در حجره هوایش نسیم انجامی بلبل نفس انس
بقایم سقای زمینش سبز اندر تا بقدم و نباتی ... اسمانش
ابر نوبهار همه جا علم بپا ... نسیم طرب انگیزش موسیقار
کنگره نغمه خیز و نوازش خاک ... آمیزش رود خندق آداب
سرود لبریز نقاره نوبت ما صوت دربانه دیدبان قلعه چشم بجانب
ارباب عشیره از دف ... ساز و برگ اعتبار کرده اند و اهل حرمت
از آتش ... بردیگ ... آورده ... سر بر کاخ حسن ...
دکان ها پیوسته در اجاره پاسبان شده و بیابله سرگذر با هموار شده

پای کوبنده رقاصان و باغ غزلها بدام افتاده سر زلف محبوبان گرجهان

صد باب طبع سرگشته عمر عاشق بیشه روی نکو نشسته

قصرها چو بهار زند طنابی کرد سیرند و همی بعنبر از گل دمی دمیده

منتهی بهر سو نازنینان مجمع کش زالف و خته چشمان آتش

همه سوخته اینکه گل جام مرد دست ز بیتابی دل بلبل مست جشید

بوستان شیرازان لعل چو کام نو موج لب جوی می بکردهانم کمند

زلف در اندازد جبین بهر موی لبش رسائی خوشت جبین خندانک غمزه

از عیب خطا پاک نکرده به آتش هم نوبر خاک زرهی انگیزد

سبز اطرافت شنبلید زیبا فرمای غرفه بسی گرم انداز بلندی

کشتی عصر نوح بقصد کوچه بندی بسا فرد استوانی تمام است

در و دیوار کوچه جلدش منقام است نکرده بی نا دل دو بوم انداز

بکین قصد اقامت تا قیامت چو طغرا صد بر کل بهر بن شوند

با این سنه آدمی نشین چمن بشوی

بازلب

از نسیم مطلعها چو گل خندان نغمه‌های پرخروش جوش بلبلان شیدا خطاب
در مقامات سروش .. از طغرا چو انجم رقم شد صوت باب
از دو باب آهنگ بلبل خطاب بیت شهر با نه سخن ترا احمد
صانعی است که گلشن مضمون رنگین بعندلیبان الهام سرود از زبان
و مسعود و سرکش نوای گفتن زمزمه تسبیح خالقیست است که چمن عبارت
و نشتر بطوطیان شیرین ترنم کرامت فرموده و در بزم نازک
بیانی قانون در سرودی الفاظ را بمضراب زبان معنی
پرداز آهنگ ساخته و در محفلی است که غنچه بیک نغمه سنجان باواز
معنی را الا در آهنگ نواخته لب ارشکار زوهای کرمش نقش دستان سرایان
تقریر هم آغوش و رشته تسبیح و زمزمه شرا راه نمایی لطفش دیده
فکر متعاشقان شناسان نحو سرشار با بهار رنگ بینی از دو ساز و بر کن سار
سخن و نو رونق لاله از سخن رنگ گلبانگ مرغان رنگین بغش
شفق ریزد از شاخسار سخن لب زلف تازه گویا زده رنگ نغمه ز سخن

بعضی سرایا زمانی دید که صد گوش گردد تا بشنود مقام نایش چو آید بچنگ

قند چو نیش نیز زار سخن بیادش گل نغمه از نازکی هنوز رشته پرواز نا سخن

و سر در دو گوش کنعان بر آمد نغمه زمزمه اما افصح ترانه سخن استادانرا

بنوا رسانیدند قوال شعر نعت که عرب بان بشنیده از و عجم بحرف قوال

و گلبانگ جلوه سامعه شناسی بیند ترنم اما کلام ناطقه حرف نغمه بی

اسرار معارف را ذوق مقامات حسابی نیندان ساقی گویند حجاب زین سلسلت

بنج نخش با سر از حصار طلب است از نسبت اقبال و درین نغمه سرای

طبع ز مقامات حسینی طلب است اما بعد مخفی نماند در نغمه بلبل

گلشن راز خواجه حافظ شیراز بخندان بخنده اند و غزلهای شناسان در مقام

نغمی بنگه بند هوای بشنوند دانه آنقدر بیگانه هم سر پرواز از دریا

آشنایی از دام تحقیق برو نشوند هم از نظم حافظ است سر دفتر

تخلص آنکه است ضرور شده کسی نخواند بشیراز همچو او قرآن

ازان شعر است بحافظ تخلص مشهور جان سید زمین نواب

بسم الله

۹۷

بسم الله ... در صفات خوش خواندنش که از طنبور آوازه دارد خوش‌خوانی
زبور یعنی حضرت داود در اعجاز صوت بزرگی که چه عجب بیهوش شدی
مباحث اگر با جان فقط همه کلام او بود جهت تحصیل جمعیت بدهم کشتی
بیت ... عجب یار ها وی شنا رسید در محفل عرب از سوز حجاز
مصحف زبان داود شنیده اند بعضی خوانی منظم کرده از سوز آن نغمه
پیش از استماع شنیده اند لفظ مشدد را الغا توی نخواند
چون شنیده با خشنید نتواند داشت و حرف ممدود را اعاده شنوانده
حرف فقط چون الف انگشتی نتوانند بود از ممتد صحیح خواند
حرف علت را منقام کرده حروف صحیح کرده اند و از برکت خوش
زبان حروف حلقی را شعبه کامیابی مخرج ساخته اگر تکلیف
رسید دانایی صوت ابطرف بود و رخساره الهی داد از عبارت
آن خوش صدا خار خویش نغمه منقا مش کل میداد قرآنش
کودک سامعین قدرت بیان کرده شنیده اگر تلاوت را با خنک مخالف

مشک کرده چینی گشته حسن صنع نقشش در آیات نخندان سراپا مصحف

جز به سوره مصحف سوره یوسف نتواند بود گوشه کبری که خود دارد مقام مصحف

تلاوتش سپارا نمود این آوازه هاتف غیب بد خوانده قاری مصحف

بیا بود از نطق تو چون صحبت اجزا مصحف لب بتحسین تو از علو گشاید وا مصحف

بهر خواندن آیات خط طلعت چه عجب گر شود اصبع خیدا زجا مصحف

بقرارت جهل کی گرد سورت لیب از حروف آید بر چشم تماشا مصحف

گر نگردیده مقامات تلاوت ز نفس بهر کلکت بحل از بسته با مصحف

بسکه شد سیاه صلاحیت عابد غ کرده نقل خط او در کف سیا مصحف

گر نه در عالم بالا تن نسخ گشتی منوال کی فرود آمدی از عالم بالا مصحف

بسکه از خواندن آیات بعید نشد بدر کم ز سیاغ خود و کف دانا مصحف

مصحف از علم ز کرش فردوس نوشت خواست جز ان خط منشور از طغرا مصحف

ورد نبود آیت نسخ جهی از جنبه سیار لسان الغیب مرمل

جند من کلک تنی است از روی بر روی بسم ... سطور از سکی باد

نزاکت

نزاکت سبزه‌زمین نهاده و گلهای سیراب معانی بر شاخ لطافت رنگ
برنگ افتاده سنبل الفاظ به صفت عبارت گیسوان دام تر و نازکی گسترده
و غنچه‌های نقطه بسیحه گل شبان شکل مربع بر آورده جویهای سطور
زمعوج [illegible] بالحیوان و سلسبیل [illegible] کتابی چمن و ریاحین
رقوم دلبستگی خاطر مردمان [illegible] صفحاتی گلبن غزل مقام
فیض پرورش طلسم خیال بلبل نغمه‌ها چهار مرکب رباعی پا بدراز
بدن [illegible] دامنگیر فکر ادا آشناست شقایق نکته رنگین سرمایه
نوبهار شکفتگی نسرین دقیقه شناسان دستگاه نیسان
ثابت [illegible] به گلشن سبزه‌زمین سرو قامت آتش عشق را شعله
بیت و نبات از طفل نگه بیگانه چشم که روش تیز بود از رخانه حسن
زمژگان ملک آنکه افروز سوزان اندوخت هر شاید چشم زاهر کوکب [illegible]
روحت نمی گلکلش نغماتی باره بر و ریخت برای عندلیبان مکتب
ساخت انداز آب [illegible] قصر کلامش تیغ آفتاب صبح

ضمیر ان رخشنده از در بیت نشینی آیات کلمات تنش سهمای بی نزاکت نیا

آیین دیوانها بر کف هوای سخن مجموعه از شیرازه و رشته دعوی و بیانی

بجه نظم عنان سبعها بیت رودباری از رنگینی الفاظ گوش مستمعان

بشغف گرده مشهور و از درستی مشاهیر نقطه مانوس چراغ طور بست دقیق لذت

گرده و بسته بحدیکه معرفته در شیشه گلدسته رنگینی هر که چو طغرا

نوشت هر ورق با عمل للالله چراغ افروخت صفحه اش زینتم ساخت راقم با قدرت

کلک جوهر معنیش را لعل معنا نوشت بیاض چه اوراق مهر با سخن

هر غزلش را زر قند عقد ثریا فروخت خامه اش زبان کام العام است

ورق مشق مرقعات ملائک مقام تقدس وانس بصدق معنای بی نهایت

قاطع عبیر مانع دلیلی آیات ساطع شمیر این شیر دلش کز طینت

نهشتی مخمره بچه محبت چراغ دل بنور فیض خواه شعله طور تابناک

نقش مرهم شکر را قفس عنقای تب بی غزل خوانان گل احمای خانه

گوش می نوشی سروش و بیده بلند نگاه قابل بدن الله سر سکانه

نجابت

هوا حباب بحر بحر دو فنا بار همت بخشد دامنش قناعت دست

ثنایش در کارگاه کبریا عقده های انگشت بیان ها سجده ام ثبت ورق مهر

جبهه صبح خبرش از موی خلعت سپهر رو تافته و خوامضلا ما بدیه بلندی

فیضان اعطای سبیل او تافته نار بود خرد مش حلاوت سینه منشور محبوب

تعلیقش در آغوش سرود ده شجره طور بصفای ظاهرش کمند وحدت از هم

چشمهای اماه دریچه تاب و نور باطنش چهره بصفه کدرسته کان رنگ

چراغ آفتاب صاف باده اعتقاد مشکل ز نبا بی آلوده انگور ها

غلو کرده نشنی سینه دلش جان در یک قالب مشهود شور بخشش با شعور

اشک داده هم ترانه است و سوز کلامش با سوز داغ عشق همخانه

رحم دمش عیان خون زینت همه کلامش نور بستر نوشت همه حالش جان نثار

فردوس سخن انه بار لذت مدوش سحر از اوراق سنبل بود فرش

رگ گل بود رشته سطرش دو انش نرگس فی لفظ بر بحبان تر

لبش از سیب نیداد مش چه از دوده کو سرای شد لاله نا

حروف وجود چراغ نقطه خامه‌اش بانجمن گل زده ز آن رو که صورت بلبل

بی‌خود مشکل قلم قدرتش بصورت قلم یک نیم قماشش از جا

آتش طفل مضمون غزل ولی به بیت رنگینش با رعنائی سر سخن باش

ز اقسام رنگ دوات گلاب آورده سرخی بجنگ کند بلبل از هر دفع

خزان غزلهای شاد و آب رو ا چون کلام آرا سرادش از

منقول که نکته گویشی بست بر اهل هوش الزام می‌آید چرا که از جواهر فکر

مضامین آن گوهری به بست در آورند تا منظر نیست شناسان للالی معانی

بگذارند نسبت با بحر محیط فیض بی حد است اسهو القلم منشی قضا

که دیگران از طرح کشش قلمرو استعداد ملک سخن است از صلاح مبنی بر

همه خصال نکات رفیع معقده آنست محفوظ اند آنچه بخاطر فاطر در آورده

در این رساله مشتمل بر چند مقاله است بر فن عروض را فکران بزم تحقیق سامعه

امیدم در این باب شرح و سخن تعذر را و حجت عیبی را نسبت اگر اهل

سعی به از این منظر خیال در آورند نگاشته این سبع لطافت بار از فکر را

ملحم

حک منقحه بخاطر آورده چو پیش رقم نامه چون مسلسل شد با مزین در بیان

بیت معیار ادراک بعضی بیاد کلکم چنین است دیباچه ارش را نشده

صرف تحریر اوراق لاله در خطه داده وبسش الف لام عوام

نو هم بابت بیش از مقاله لیکن درانجا از تنوع بنظم باید تجدید فرش

گردون حواله سنبلستان است آن تازه آبشار که خامه دارد

مشکین غزاله وقت نوشتن چون سجع گل مهره بر اوراق خورده

زاله در بزم معنی از نشه پیری آید ز نقطش کار پیاله

از هر نو خط ماهست تابان حد دل مه نورش در رنگ هاله

نی نی که شوخی است خیزش چو هر نی کز جلد بر دوش مه آرد دو شاله

زانها را اوراق کو می تن او خورده است آب از او در بنگاله

خوارزد بیسر لوح زیبا سر آغوش در سطر خوش سنبلین کلاله مندی

شیرازی است آبی این بکر مطبوع زرافشان بگردن افکنده ماله

عقدش چو پیوند دیبا جو آید طرز نو بسته رنگین قباله

[illegible]

[illegible]

اوّل این هم قرین حجّت بود آفرین حجّتی که افزود باطلش

نیز صافی و بی‌تمکین است حرف طغرای حق سرای این آنست

از بس غلط است حرف قاموس غلط گشته چو خط بر سرها

نقاب حک در هر ورقش اگر بینی صد فصل سطری نشود یافته

بی لغزش شک از بسمله بلال تا خاتمه سلخ لمعات ماه را

وا دیدیم اوراقش شبانه روزش را یک رنگ سیاه و سفید دیدیم

دیدیم اگر فخرالدین دور از فهم سنخ انصاف میبود بخطای

سهو التعلیم مدّعی صفحه را سیاه نمینمود شمشه سال گسل بی تصور و تصدیق

بنظر تفکر در می آیند فصولش از روی حجّت و معرفت و در هر

باب تعقض یکدیگر مینمایند چون ملاکاتبی بانه قصه الفعا را

مطلق نه فهمیده در دفع تعاصت فصول بی‌هیچ باب منقوحه نکرده

اگر جا

H+

اگرچه از حاشیهٔ قدیم تا الشرح تجرید هر بر نو موضوع اندوخته
لیکن ملا جلال کیفیتی بیلمز متن سعیدنم کلفتش کما حقه نه پرداخته
ملا کور سواد شامل چه تفسیر بیضاوی صبح راند بنابایات صاف قلب
چگونه خوارج فهمیده ملا باریک فهم شت که جلت العین میرزا شنید
نکات سد و شفعه چه قسم خلاصه سنجید اقلیدس ریزه کار
در تحریر دوایر افلاک تقاعد تا خیل مریم یافت که ملا قطب
گوشه نشین اگر مطالعه بون محور یا یک شود در بر نشسته نیوفت اندما
ملا مرکز نکته یابست از نهایت غلط بیان شرح مواقف از ضحی ماند
و ملا مشرق فرهنگ و از غایت سهو شرح مطالع و ق را خواهنده
و ملا سها خرده بین در مقابله اشارات نا صدیق تعالی نوبی بیمار
و فاتح سوری پشت در شفا به نبرد ملا عوای فریاد که در کجیشت
مسطول کیکشان بهجوی عمر صرف نکرده که بی اجل تمیز و ملا راس
گمراه در سنبل مفصل منازل فتح الباب تقدیر تفیق نوند و ملا ذنب گور

باطن ورز نما بعشره برد و جلوه شناس تحقیق نگردیده مذهب صحیفه

گردون اگر نقش کار مشعبد است بر لوح چه نزد او شد شمس با بطلیموسی نگاشت

و مجدول جریده انجم اگر زبانه بر میخیزند در جدول کشیده مداد لعلی

بکار میبرند و صحاف مرقع آفاق بی انفاد مهر بشی ساخته اجزاء افراد

متفرقه خلق را خوب بهم چسبانیده و مجلد کتاب عنصری چند

مقوا ندید که جلد کیمخت فلک را سفر ظل قرار گردانید صحاف قسمت شیرین

از آنکه مصحف لعل لب آفتاب را بر رشته شعاع جز به نگاه نیسی با برهم دارا

تا آره شیرازه بسته و کاغذ گر لطف قبل از آنکه اوراق ابتلی

سحاب را بنور باری بیک لجه آهار دهد صفحه چهره ام را العقیق اسنک مهره

کشیده قابلیت دو عالم بالا چه اعتبار دارد که در عالم پایین دوا بار نوشته باشند

خوشنویسی که قطعه وجود نوخطان از نگارش نموده اگر در قلمرو هستی

رقم شناسی مشهور است آن قطعه را بمزد وی در جزو اف عدم مهر

گذشت از الف قامت تا بای بهرن مفردات ترکیب ندیدی

در لوح

در سر مشق هر دو رشتی تا دیده گیج است و تمیز گرا عقل اگر دارد

مجو از آدم دنیا تمیز زانکه نتوان یافتن از صورت دنیا تمیز

بهر قطعی نسل آدم ساختی چندین روا ذره میسور گردد طینت چه را

تمیز هر دم گیتی را چو بیند کس بحسب امتحان در آبرو در بالا نه

تمیز جام را آخر تمیزی ها ساخته است از کجا خواهد سر است

گرد دنیا تمیز بسته گردد چشم ها شور بختی گرد کل خانه چون

تاریک شد کی آید از دنیا تمیز بی تمیزی هر دو عالم را مسخر کرده است

نی درین دنیا تمیز و نی در آدم با تمیز نیست بر اهل سنیدان حاجت

حرف عیب جو خر گزنبان را بود میراث از عیسی تمیز بی تمیزی

چون شعار مردم دیوانه است کس نخواهد جو هست نی از منشه از طفل تمیز

در هنر هر دو کار از عزت اهل قلم صورت است عطارد رقم سنج زر تمیز

ز هره چنگی نمی نشست تن روشن قلم مهر رخشان باشی غم دد

گلبر در هر دم خطش هر معنی یکسان شده و چراغ ابوسعی دل قمر چرا

سعادت و با گشته ابر کف سخی طبعش زاده چو نمود نمی دست گرد و هبا
فضلا در پیش داده ترتیب شرف اوراق و بانظارت کلمات مشتری
حرف حلقه به زحل عرش داده قبای معقد بیت مشق برنک فلک خانهٔ مکتب
گردون شهرستان طبع حسن مرصع چو بند نشینی بر کرسی خود را پای زر خویش
خیال بندی اگر از تمیزی بی سیدی در بستر سحر اند کوشش کفر سایه
چون بنه نمودی خاور نشین تخت به سیاه سپهر ملک بهرام رمی زنگبود کاری
از یک زیاده شده گرد حل عقد را سخن گوهر بازار گرم سحاب
رفته سنان بار اگر ابر فیض بخشد خود طبع داشت بر ولد کمان و فصل
فرش را برجسته مصرع به سه بیت خریدار از شرعد بند بیت نه
ف ا الفاظ ازلی سپیده کتاب صفحه مطلع آفتاب صد اگر صبح مشرقی زر طلبکار
انجم خسرو تحسین پلین قطعه هرچند شفق مغربی بسته تحسین ملک افق بزم
ما سپهر فوق رسید و به جلدها شعاعی خطوط جوالکاری از نیر خورشید کند
را معاصران سواد که از لیکن است خبت مجمع کبود کاغذ بر خود را نظم هرچند

بران

مداد مسعودی به پرداخت اگر اوج هلال ابرو درد شعرا همین سپهر برد
لاجوردی زیاده از یک مصرعه رقم مشهود ورد نقش صیقل ما از کم
طالع خود خبر یافته بیمن عقیق بر روی سخن بنشانده هر چند سطری
خورشید از تیغ زبانت نور پاره پاره بخشی کسوف رست از وجه صبح
دارد موی مژگان از قلم از دقت سها لیک شگفته اند بکیست گرده
نبات النعش رنگ شکفته اند مراد از شعری شعری یمانی تمام ا
و نشر از منتها بهیت نشیره فوقانی جراد فک بجا بر طبع نگرد
وجیبا دخل مرقع دردل بخلد در کتابخانه خالم صندوقها
الفاظ آسمان ثابت در جزدان حافظه اورا معانی کهکشان
سیرانیست قلمدان وجودم تا قلم از استخوان دارد دوات
دیده از شکم سیاهی روشن دارد نخواهد از چه رو بهرا و طرح
قلمدان را هر نقاشی بهر جانب داغ نو خطان دارد
شود تا استخوانی خامه یکیک تراشیده زقیم نندمین کزلک

بجیب خود بنهاد دارد بزبان خود مکرر کاغذ صبح قلم گیج شند
در معرض الیم از بهر اصلاحش بهن دارد بعضا انکه بنویسد باهل
درد مکتوبی قلمدان تیر را منشی غم در بنا دارد زدست نامه
پرواز بی دوات و سیه بی نم شد سیاهی بسکه خشک افتاده حکم
سرمه دارد دوات دیده ام را کاتب غم از گداش
برآمد لیقه مژگان لب بر اشکی ازان دارد زبس شنجرف خون دل
چکیده در سراپایش غلاف ان قلمدان رنگ شاخ ارغوان دارد
مدادش انجان شد غایت از دوده سود که طغرا قلم در کف
برای امتحان دارد

طغرانمائی زبان تیز کنی در وصف شهان سخن چلو ریز کنی
آن به که بجای خستگان دم صبح توصیف دوازده سحر خیز کنی
اول سرحلقهٔ پاک طینتی شیخ محمد نبیتی بنسیم فتاحتش سر خ وزرد

خانواده

۱۵۶

۱۰۴ خانواده کاغذ از نسبت گزین یا و شبنم بنفشش و غنچه سلسله

سنبل گیسو یا نسبتش از آن جرح هر چند بشهره شعاعی است فنا ترا

قابل بکسب دو ورق خرده ریشش مانند چوب بغلش صندل هر دو سرگرانی

و خاک اندیشش کیمیا آگاهی [illegible] از روزار گشت جلکار خدا

تنبانخت در نصیر دیدار خدا و ذکر و فرداست مجنونه مرکز جیون دانه

تسبیح بحر کار خدا نکته سنج مراتب عرفان نبذکان ملا میرزا

در دایره چیدا طلبی نقطه ذرات بیتوانیدی برد و در صحرا اسرار جویی

بحر فهیا تکوین میتواند مرغ خود در آسمان هیئتش صعوه نهلو شتی

اوج سپهر و در بحر اندیشش تخت پایه تمکین با فوق برابر و دوجه

قلمش زینت بندگی میرود و سبزه قمیش رنگ حبابت میدود

مینای کلمش چو کبر قلقل از نغمه پیمانه ش گل صفحه آواز

نویسد بلبل از خامه منقاریات گل بیوم خوش سخن

محفل مهروا حکیم محمد رضای خراسانی طفل خامه اش ...

نشیمنی نقطه انتخاب زبیده و تذرو نامه آتش به دانه چینی چرکهاست

آبان خوش آشیان از هم چشمی دو آتش خم فلاطونی نشین باده

حقیقت دار تکبر یکی عبارتش سیاه مستی بشمش عنبر بزی خال طرح واه

سیمخوار تدقیق حکایات کهنه عملات زبان سنش نار زوست

و ابیات بیت ثنا که بابش بلند آوازه ... شاد بیت آتش خاطر نشاط انگیز

غم دین یکسو شود کار دنیا غمگین با اوصاف کاینات گر عکس افتد چون

آینه پیر ز دند حسن بجبین ... شناسایی جوهر حادث قدیم

حضرت ملا محمد معصوم در بیتی ... عروس مضمون با هر دو کسیا ابهام نشسته

و در رو تخت مصرع بر دوش ... آتش پسته خامه فطرتش نوشتن

بار صبح فرود نمی آرد و نامه مینش چشم بر خطوط شعاعی آفتاب ندارد

ساز تکلمش کوکب قانون شریعت و صدای لهجه آتش نواخت مقامات

طریقت آید بلبلش سحر ز کام دل ... حل مشغول است و کلامش

مشکل ... نقش قدمش در بچه ...

بیجم

بتیغ تیز قاطع ماسواه درویش عبدالله بمقراض لا بست تعلق ها
بریده و چمن بسید الله از شاخسار تجرد گل چیده بمقراضش اگر
ببر بدل خط دلبرا گمرهی نیست تا پای قطع حسن جانیم می باشد نیست کرسی
می نشست هرگه با غنچه کاغذین از بستر بریده منت گلشن از باغبان
نکشیده بهر کاغذی که دلش بحظ بری برداند الفاظ بریده بیش
بخود می ماند افتد چو هوای خسروده کمارزشش از برگ گلی با غنچه بسیار زود
شسته بحرمات رسیده مرام حضرت قاضی محمد قاسم از جو
جبینی گشت نقشش آن چرخ زاسپند شده آسمانش دارا اهتمام دهقان
خشمش سپهر گردون را نور در جرسم باشناسی حرف ملایمش زبان از
درشت گویی بیگانه و بهر افزایی وصف لطفش سخن با کلام وحشی
همخانه در چمنی چو نسیم عنبرین دمیده سبزه از زلف رشد قد
کشیده داغ ساعد عطار را از بخرد داغی او خورشید کمان از
دل نور نیی او آبروی هلال تا هیبت مرسد در باب سنگلی به سیاقی او

معنی مصداق سخن بیابی مبر الهی قصایدش آسمان بنیاد و اشعار بلندش
غزلیاتش چو بنا طغیان روانی خامه اش سر بنیامده قلم نکشد خطش
ولبغه و رواسش لالی هر یکی رنجانه بر جمع محبت مراد در هر یک سبنی لطف
سنبل است و سر سخنش از سرخی رخسار گل است هنگامه طراز بلبلان
سخنست و دیباچه گوش نوازان سخنست با رنگینی حرفش رنگ گلست
سخنست با رعنایی نغمه اش سرو روان سخنست نغمه پرداز یکدلی
حافظ ترکیبات ترانه معروف را از مصحف میخوانند و زمزمه حقیقت را
مولف مثنوی میخوانند از بیاب موافقت نغمه سازی بسر برده
مخالف سر ندارد و از غایت متابعت درنخواندن حجاز با آهنگ
بعراق همکنار رفته در دایره نحو همه طرز میکردند در مقام استعداد همه
روشنی چون قصه که قوت دل از کاسه طنبور دیده ز ظلمت دیده
زخط نور دیده الفاظ انا الحق که بعضا ملفوظ مربوط کنند منصور دیده
نهم کلیم طور سخندانی ملا ابو طالب کلیم همدانی در مسند اعجاز بکاه

مغز بر آید دهای قلمش با دوات سخن سنج با باد افتاده و دهد مصرع پر مضمون
تحریر بیل جنبش تعریف کردن مسکران کوچه داده اگر شعر انتخاب بنیش با
کس نیم که بتعریف قصیده باید سبب و اگر بتو صحبت نشستن خیزم ترتیب با
دیوانی باید نشست چراغی که از شعله طبعش برافروزند آستین سر کرد
بسوزد آنچه گل فعفری خورند به باب سخنش بلبل بیرون بام جواب
سخنش هرگز نشود بعد سکردن محتاج در سیکه قدر اب سخنش
نم زبده اهل صلاح محمد صالح جزایری اگر زخم کارگر به نشود هم
به بخیه کاری رجوع نمود اگر داغ لاله قابلیت سر هم نداشت
صبا دست مرد علاج بشر ما مسکند بی شک سیل غفلت زدگی
اگر در چشم حباب باده گردانند از سبکی دست به چهره غنچه رنگ آب
نرساند خصه چرا جنبش لب بیزم مرهم سازش آشنا و نشتر فصاد نتق
سرشار آب نخوانند مثل کز در کجبین و دوگان بگشاید عقده
ز شاخ ارغوان لکنت بد چون غنچه کتند تداوی لکنت خوش

آمد چرا اورنگ سخن بکشاید باز عارف قاف قبیل خدام ملا اسمعیل

گلدار عیش از آب جوی رباعی تر و تازه و سحاب مجلس [illegible] باش [illegible]

چون شعله بلند آوازه اگر نظم قصیده و غزل [illegible] بپردازد در یک لحظه زمین

سخن صد بیت مبنیات [illegible] به که اگر بدو مصرعه یک بیتش بر مجموعه در جانبه

باغ هستی نام تر و تازگی [illegible] چون آن زه بیت گلش آورد

بیت صد نغمه بجا زیار مصرعه بیت استاده لشد صوت رباعی [illegible]

تا نقش بهمن مربع بیت [illegible] تا بگردی پهلو شبر علی [illegible]

نقد دیو نقش را خاک مالیها داده دو روز [illegible] صبر از بیچ پهلو از بر [illegible]

نیغانه مبتنیان از فن تلاش بس ضرب او میکنند و قطع [illegible]

ای علم لنگ کمر از و میجو زنند کشتی آتش با کشتی گر قضا و قدر بست

و در دشتی آتش [illegible] سر زیر و بالا زیر [illegible] گر شانه دستش [illegible]

خاک شود از روز زمین شاخ تیغ پاک شود در هم شکنند [illegible]

بازویش زنجیر گشاده گرز افلاک شود [illegible] انوار

شعرا گر با سمان فرصت صبا ننهاد در جا و رند چمن بستان

از ره عنایت بر تو نمی فتاد در باب ای چو چشم و دل مراحی جام

از تو شود نقل بخشه جام از تو در میکده چون بار شود چشمه

چشم آبی جوهر سبو دیدگام از تو بشت شبان بزم سحر شیراز

همه ضایعی سر جوش انجمن شیخ حکمش حالها را از باده مهتاب

ساخته و سحر خیزان مقام کعش بسر کند گر صبحی با ذوق

در مطلب ابش در ابره چرخ را از بخارافتاب گم شود از بحانه شکن

ان مشن خارا الماس کو سیا در در افتاده سینه مینی شاه دراز

جغانه طوفان اگر اشن آبی قبا یا دریا با موج در آمده تا زگی رقص

انبساط تا شهر می شوق عرق شبنم بر اندام گل قدح کش

دو دیده و بصیر نی بدوش سبو غنچه در مقام بلبل سنده لب پیاله

علام او گویای انا اعطیناک الکوثر و گوش صراحی

با الهام او شنوای فصل لربک و النحر نوبت کی نکردن

وصدت سر دش تنکـ بغانون حق ابو سبش چو پیش تن لی چوان

عنبا و تازه شد بنفشه و کل بوس بر آوازه شد از سوز فغانها در مجلس فروز

مسکند عود را دم کش عود سوز عبد بوزه آن نو آکبش در ف نمید کا

طنبور هر روب کیف سر مست چمن داده از کل آلا باغ که بلبل نیز سرخوش شود

و دماغ خم ارغنون چون سبا مان کند بر تحریرش عشق تجا کند هر اب

بو یی زمینا یی رو که صد رنگ مستی ز دو دم نور و بنغمان او

کف مکیا ز کل و جام کلشن شده زیب ز بهارست جو ر نی

بنغمی تر و خنکیست ساغر کش خرمی ز آتش رخاک چمن

خوشی بر نکار رنک دمیده و از مستی آب کلشن کلشن تر دماغی کونا

کون از شعبده نسیم کلنار در جمخانه هوا شراب سرخ سازند و شمیم صد بر

در منشره فضا باده نند و مچکاند شاخ در فشان کل میکار یا بو

فرح داده هر طایر ابر کـ سبز هم حسنی در بس طره شمشاد نهاده کل

سرخ اکر دکو چه باغ سعادت جلوه نمی نمود الورد الاحمر

من

بر تن غنچه‌ی دندان نشان صبا ورق میبید از عکس لاله عذار چمن پرده سحاب
گلشن بندی و از پرتو افشین رو با گلشن دایره افشانی بی منت مطربان
مجلس باغ ترانه فأزو فادخلوها خالدین از نا
منقار بر آورده اند و مغنیان محفل باغ زمزمه جنات عدن
بر منقار بلبل بر آورده تا گوش نسیم در کارگاه اطلس گل حیرت درست
میبد و دست نه صبا در نار یعید دیبا سنبل پس دوس برود از خلعت
بهار بر صفحه هر برگی نم بیده دار تشریف بای نیسان ساقی چیاره
غرباله کشیده تفسیر و الیه المرجع و المآب از چهره گل دار
معلوم و ترجمه انا انزلنا من السماء ماءً از جبهه سحاب معلوم
بار زمانه بموی سنبل گذاشته و شبنم آیینه بروی گل داشته موسم
تر و تازگی نهال هنگام سبز شدن شمال موضع بمامه ساقی لاله
مقام سرخرو گشتن زاد گل کوزه شفی را میراث شمارد هم چون
شقایق جامش از خاک بر آورده بیده ساقی شراب غوانی

اگر گرد و لاله گون رنگ حنائی بهار فیض داد شسته نو بود زیر شیخ

نیسان شب نو در موسم قدم سبزه دمید از خاک صراحی میوید از

شاخ هر تاک اگر دود بیابان مستان در آید هر رنگ دسته ریحان سبز

وزان سو بحر خبر میدهد از صبح سعادت روی سفید است بیا

بلبل مطرب شوق هم آواز دف گل کوکس با پرده ساز نغمه گر غنچه

حرفی از رخ گل بر آمد از لبش آواز بلبل زر رود نو بستان شنو ترانه

گشت موج حباب جغانه پیش جام از فصل طرب خیز کند

گل خم‌ها نغمه آمیز همین ساز و برگ گفتگو فرض هم صف گلشن

میخانه شد فرض در گاه پیر مغان بمرتبه عرض نکند در سقای

سحاب در آب آتشی بدریای عمان خالی نکند و آستان میخانه بدرجه

طولانی شده فراش افتاب خاکروبی ماه و بشعاع دیده هم لیسکند

دغدغه کرد از حوادث چون دست طلبی بدرش رسیده از

حلقه اش صدای قمقمه خلخال آمیز شنید چون گیتا

نویس طلا

نو لیس طلائی وصف رواق شبستان در دوات ریخته بتحریر 109
سقاهم ربهم شرابا طهورا کلک یاقوت امکنت نقاش
مانی رقمش را از رقم قلمی دست نداده که از نعت شراب تعبیر تواند
نتواند استماع واعظ صبح وشی طبع که استقامت جاده مسکرات را از خلق
شنفت مشارالیه بذا صراط مستقیم را چه طریق معنی تواند گفت
شراب داروئی نیست که اگر طبیب چرخ تنگ با بر دارد از بحران چاره
جیح را یک جرعه دست لب نزد چون عکس جامش بخون گرفته برابر
فشرده لعل یافته جگر لخت لخت شفق سازد وصل خاطرخواه یا قاری
مصحف کل رفعت سرو مینا را میداند . اصلها ثابت وفرعها
فی السماء در شان او میخوانند ثم قم سبوها نایب مناب الهام
غیبیست قلقل کدوها قایم مقام وحی لاریبی زهادی که بعضی
حبط فیض بی نبرده اند ربنا ظلمنا انفسنا را حالی خود
شمرده اند کاخی که دربارها را امکان تواند شد میخانه است

ظرفی که چشمها را تواند گشت پیمانه اگر در بزم مصطبه شکستگی بهم سازد سبوی

درستی اذا السماء انفطرت گردد چون از همی بتعزیه شراب بریزد

روان گسسته والشمس تجری لمستقر لها بخاطر گذرانند خشم صراحی

بدست میفروشی که پای خمخانه اش کی سازند و گوش پیاله به آواز

باده فروشی که بسر منبرش کی خوانند عطشه تشنه را ایت سلسبیل

صبیه ملکت را مزبرائی جبرئیل شود بیا ساقی آن شب پیمانه بیا

چراغان مینا و پیمانه بین سپهر است این کاخ فرخنده پی بر دوش جوش مست

زخم های می بهر باده خورشید این آسمان قدحها و انوار پیشش اختر است

چه باده صفا بخش صحن چمن طراوت فزا باغ سخن نقد دیده

عنب در پای خم که ساز غنا زولای بالای خم یعنی بالسیر میخانه

کن شراب سبوی به پیمانه کن و درو مجمری گر کند ساز و دود شود از تند نم

فروزی چو عود بعود زمقام بر از اهتزاز چه چو گشکول غنچه قسم نغمه

سازند بنجش جا کنش از نعود می گسست تر گل صوت دیده ز نام دود

بکل

بشکل چینی نغمه گردد دوتاه بر جای دیوار و بیجگاه شد از عقص
میخانه صحرا و شهر مقام نشاط و طرب یار دهر، محله مغان دید
در خانه نغمه تغنی صد تار و تکبیره و بکوچه نوای سه بعد از نامه تو صیقل
آواز دف است و دو نی نیز بر شقشقه و بکل مقدم مغان گوشه بست
که از قول بر کار خالی نماند و شعبه حور صوت عمل بست به بلند
آواز کلی پر سالند روز روزی بر دو در مطرب با ترانه تمتا بعشق لقی سنبزد
شبی جایی به پیر مغان ترنمی با تقابلش بر نوا انگیزند این شش آواز
کل نغمه بمقام دست شدن سه جای وان برده ساز طرح زحمت تیز آهنگ
نمایش کرد و به عود را ابر بنهایی نغمه اگر بابت انقلاب است تابش هنگامه
گرمی سرود مسلک آخشت قانون در صفحه طرب مسطر ساز کف گشوده
و از قلم مضراب نخ بر صوت بیداد سبا نموده طنبور از سر بند خود به مطرب
تمبد او ترانه راز از دلش از پرده بیرون ناز افتاد شتر عود
هر چند بسر کشی مطرب ز جام خود کشیده از مقام حجاز نوا زیر پنج نواند

گریخت و دو بار که از سبب گرسنگی بار خبر ندارد قول ان مع العسر یسرا انکار نیز

چون بزبان آرند موسیقار قطار حالی برای نغمه نکند رشته رباب

از گسیخت نغمه حاصل نبرد از چنگ کوزه بیت اگر گنج شادی بود نغمه عظیم

زخمه مطرب قامت راست می نمود نای در نغمات حالت برلب

نغمی گذارند به بند انگشت خشک شده نوشته بر شمارد غنچک بزرگ

کوچک فوج غم قبل ساخته و از برای گلی که مانش که خانه را یکبار ...

رباب از ضعف تن سر از نوای مطرب نهاده و از بی مغزی استخوان مضراب

بر پیشش نهاده ارغنون در لحن خوش روح فلاطون تازه است در علم

دانش صندوق بر دوازده رود و ساز و برگ قانون آهنگ ...

آمیخت و از آب خشک شد صدای تر و تازه انگیخت دف چنبر قد ...

چرم تن گسترده و بر کنار رشس غذای بغیر طبانچه نخورده چنبر ... در رشایه

رغبت شراب سرود در مجلس ساقی جلید بسته هر که دو کدو گذشت

سنداش فرق غلغل ... صدای ... به تنگی رسید

نال

تا گلبن سرو هوس بجای دلشگفته در مقام نشاط افزائی باده

مثنوی طغیان شام بر سر تخت جام کند کامرانی چو صبح وقت

شام چو آید برین تخت باآب و تاب نهد بر سر خویش تاج آفتاب

چرا شاخ عیشش نگاهد کسی که دارد سایه طراوت بسی گلی

کند گر بسی شیشی آب باغ که بسوزد ز عشق او [illegible] چو [illegible] انگور

این باده [illegible] بخاک [illegible] بیدو چندیش دست تاک صفا

شرابی که بی کدورت ولاف بود دُرد و دردش به از صاف صاف

[illegible] خضر سرچشمه معاش عقده کشای سعی و تلاش

موجد فیضان عزت و کمال موید بانی شرف العلم و

الکمال ساز نشاط کامروائی مسبب الاسباب خلدت [illegible] ادائی

چراغ شبستان که هستی آتش به دود خرمن [illegible] نکبتی

گلستان جهان را گل جعفری هست بهار خزان کشتی را لعل

شادات از آب اعتبار [illegible] منعلش کهربای بر [illegible] الاثر مس وجید

تهی دستان را که بر بیت احمر مظهر نور قدرت ضامی خویش طلعت
چون اجزای از دست انشا زحرف تفات و تعلیق بادربه [illegible] نگار
بر طول ابل محفوظ بوده در مرتبه درج نظم عبارت زبان آتش شوق
آن بت آذر نسب شدلی است که زبان خامه در گفتار نسبتی زند
در نظم نامه در اظهار آن نغز و زد حرف آنها با فلاس بحر بسته و رندان سرد
گوش شکسته در بیت المعمور نحلاج که کعبه معقول مقالات مرا با کبار است
معتکف که دیده چراغ نالهٔ دود کم و شمع آه غم لغزش [illegible] عجب
به نسبت مواصلتش بر افروخته تا بجه پرواز مفارقت بسیار جا کرده
و سر آبای خویشش را الف کشیده جبار از نسبت خویشی بدرستی طلب هنگامه
به بیجوهری عالم کردیده و نجار از حسب ارتکابش خطاب لا طایل ریخته
بر شغل خورش سنیده که کفش از آتش فراق سراپا سوخته
و در داغ جدا رجون هما هی پر استخوانش دوخته نغمه ها چون کوکب تیره
بجهان هر دو نظر وا دکنت تا شتش همه و بال یکدیگر مهر با را دل

غم

غم هر سر گره گشته و حصول از الم خود را نجم پر حصلی انگاشته
گنجینه را اول از تیغ مهاجرت پاره پاره گردیده و از دفتر وجودش
دود فرد را بیچاکش پیچ پا نه بیده اضعف فنون از کسب دینا زاری دکانها
بر چیده اند و دست امید از درامی خریداری کشیده شیشه سطرلاب رفته
بجیب باز آمده و چنگ گوش تر صدا که با زاصید با جواز آید از سرو بی
قماش سینه را آتش بجان افتاده تاج را در کلاه اعضا در تشبیهی تمامی
وزر سرخ بر نگ زرد عهد بسته وزر سفید بر قد بل سیاه نشسته
ده غلام به سیب نمیخرند و دسته برات را کاغذ حلوای نمیشمرند
در بساط نه سبزه سرو برگ بی بر گشت بر گشت و هزار نقش مراد
بیک گوشه ی است خار خجل از خشبانی از سجده و عار فرسوده و خشت
کف نیاز بدرگاه لجلاج گشوده لب طاز سرخ و زر در آینه سنجیه
در رنگی و رنگی گشا درست و چون گوشی خاکساری در
ره بغبار انتظار امید که لعبت اجزای دنیا با همی سوختگان

شنید ایمنی و شعبده انگیزی تیک ماکیان بت ... تصدیق بلا قبول

خواناها شیکه گرد شیشه بندی بدا بالیان واو برده و شکسته نمکی

با حکمان هم مرده سخروش مهرها رنگینا ز و بای جوی حریفا پاکنا ز

کردند بود مباهات محمد علی بیرزنه برتساخ جو بار انجمن عجب سبیل گردید

زبهر دام قماری چه بن دیبا نکنم که بیمو نجیبه فنند مهره ابوام

دوست هزار بار حریفان مرم از نو جو کعبه هم اگر از ریکدیو بار

نقش نشست ... مصنف فائق نقط کشی

مولف اخبار بست معنی بروری خاصیت دارن گیاه ربین شعب

و شرکیب سیاست اجزای تبارکی کفار نبض شناس خیالات بایت علاج

فرمای افکار زنار رنگ طبیب سبحان سقیم مولانا محمد مقیم بانوی

لطف حکیم اهل سبزوار بوده از شکسته رنگی بلبات نره محفوظ

بینند بعد از اظهار دار الشفا ربدزر شدنی جدید بانوی دارو

ملاقات ان مسیح الانفاس کس بیمار ایجاز اثرا از دوا هی بهتر

معنو نعنبر

113

مشهور قصیر اللهام نیز بنگریانند که ای نکو بر از لق راحم کوفت ذکر

عارضم گشت چون نهایت دستکاری بجائی رسید که زبان از بیوت

شنیده ام چون قلم کج رفت شد و دیوانه از سودا بشکسته ام چون

دوات باز مانده سرم که حالا کار بر فلان بود چون کتاب

فرش بالین کاغذ گشت و پوست تن بقوا بم که از حجم صحبت

میشود برنگ سماج جلد خشک گردید شیرازه [illegible] خویم چون

خط شیرازه از هر طرف ریگار رگ بسته هم صحیفه و اعصاب جمع کنم

چون رشته به هندسه از میان اجزاء تن جسم بکناره رفت

استخوانهای سیخ خورده ام چون سطور بطومار نوشته منقوط خود در او کفش

میخواند وجه فرسوده ام چون کتاب شکنجه در آمده خویشتن را

دور نما بود میدانند در این حالت شخصی از اهل سخن بعیادت

آمد و دیده بر زد یک بار رسید هر این مجموعه دیده از صحایف خانه

وجود بیرون برند شیرازه دیده طمع با جسر ای لطف فرو زد و مرده [illegible]

مرتب شد [?] گشته چون جلد بود […] حسب […] که همچون […] باید

تا بعد از شعار مرتب سازم تا این […] اتفاق نشده یکی از کاتبان سبز رقم

نسخه به هر کس تواند رسید […] دیگر کاتب سازند که بیت […]

این بیتها بتو منافیست […] جزوهای دیگر هم […] گرد کاتب زد و آمد

اوراق […] برده چون نسخهای مصاحبین در […] بالیم ریخت

دیگر دو کس […] جزو لاینفک بودند و متکفل اتحاد را تصنیف خود […]

ابیات نیز از […] حروف خویش کرده گرفتن شدند […]

به مرتبه رسیده که شرح تواند کرد و اصح جاب کتاب چون سلوک

خلق را با این قانون و […] مجموعه […] فرموده که

الحال که جریده دیباچه نگاشته شد و آن اوراق از معرض

تلف آمد ظلم میدانند در صفحات مرقع پیش نظر ارباب سخن

نگذرانند و رنگین خیالات عرب و عجم چون […] نگار […]

نه در بزرگ و کوچک ارباب […] نشود لاجرم این ترانه خانه را

بجنگ

بجنگ خسرو نکته سازی بقیاده ودر پرده عجب سازی این نوای سخن سازنامه

بنام هرآوازه خدیو مملکت ساز بادشاه رعیت نواز شعبه پرداز

برنیان گردانیده امید که همین گوش گذاری زمزمه شناسان بزم

فردوس قصر برین آهنگ رعنا به تواند گشت قطعه

چو مد نغمه کشی نای خامه طغرا صدائی بربط نام خنیاگر چنگ

ست ورق بزم نای شعر مقام شناس زنگوله

نخست ... از جنگ ... عشرت ... در ... مجلس ... جا

خراش ... قلم تراش شمردی وکجای قلم ... سطی ... ست ... نیزه

خطی ... بردی دوات ... کلاه خود نبداشتی ... مداد را

از جمله سپاهی لشکر انگاشتی قط زدن خامه کار رو

باستخوان رسانیدن دشمن بود ومقراض کردن نامه بهم

برزدن دو صف میمون کارنامه آن بمجلا حفظه کارداند

بعرصه سخن درآمد عرض فقرات منشیان را مقدم

و تا خبری است از نامیدن منشای مضحکی نمودن است و عبارات سخن را

بکلی تغییر بسیار بمزه ساختن دو کار است غیرت کشیدن به نظم ملایند دیگر

از این نثر گردن پست فطرتی است و جمع دل پسند تغییری نیست

کلام دادن بمعنی آنکه بندگان قرار داده اند که لفظ صاحب ندارد

بهم معنی است او کلیه نیست این معنی وقتی حق است که لفظ کهنه باشد تازه

چه سبب وارد دو دعوی آنکه نمیشود فی الواقع و علم سید اسحق برای

نصیرای بهای است که اکثر مکاتبه نبشتن بدعوای بیگانه روشنی مصدر را

هرگاه مروت شناسا دیگر دو و بنا و غارت نظمهای جرات شود خود را بالعصر

منصوبا مد ملازما سرکه دغدغه بیرونی او داوند چگونه نیست شر و خود را

واجب نشناسند چون بفتوای شعاتها حق نام باشد بمقدمه زبان گشوده لازم شود

کسی بیکباری مردی فصاحت حیثیت بقصا از دست بردن نصیر میکو بجز بر ظهور دوانیه حقیره جا

بجا نموده که رد و التوفیق حسبة الله تعالی ظهوری رحمة الله علیه در دیباچه گلزار

ابراهیم گفته بپیرایه اجتهادش رونق شرع مفتون و بدرستی اعتقادش

کارملت

کار ملت از شکست مضمون نصیرا عفی الله عنه در مکتوب قاضی نور الله نوشته بود این
اجتهادش و نی برتر صنع مضمون و بنده تیغ اعتقادش کار ملت از شکست مضمون
ظهوری جمله [illegible] در دیباچه مذکور گفته اگر در دیباچه از بحث نشانده او و اگر کار
را باب نشانده او نصیرا در مکتوب قاضی نوشته اگر در دیباچه باب نشانده اوست
و اگر کار آن است بحث نشانده او ظهوری گفته توضیح بیابش نشان نا .
بی بحث آن همه دل نشین [illegible] طرز نشان و نصیرا نوشته از
پی توضیح معانی بی حساب آن سراسر میدان وسعت خاطر
نشان ظهوری گفته دعوای عادل نسبت از هر که عبارت
گزاف نصیرا نوشته دعوای دانش از هر که ادا [illegible] گزاف
ظهوری گفته این مدح و ثنا دیگران نیست که تطویل با خوش
ما برگفت سامعه در سعادتی [illegible] که در [illegible] طبقه
نیابدش و نصیرا نوشته آیین ثنا دیگران نیست که تطویل
خوش [illegible] اختصار دلکش نشد اینجا سامعه از گوش ممنون است

در دیباچه جواهر خلیل گفته عطارد نصب دعوات داری این قلم
انگشت نمای اقلیم شهرت و نصیرا در دیباچه عروض نوشته خامه
در نمایش بحور سیاهی انگشت نمای گشته ظهوری در دیباچه
مذکور گفته از اسطرلاب شانی ها ارتفاع آفتاب فضل توان
گرفت و نصیرا در رقعه طلب اسطرلاب نوشته از اسطرلاب جبین ها
استنباط سرگذشت هر کس توان کرد ظهوری گفته از تقویم چهره ها
باحکام آینده در رفته و جا بجا مرزا نصیرا نوشته از تقویم سینه ها
استخراج احکام شب دلها توانند نمود ظهوری در دیباچه نورس
گفته جلاجل اوراق درختان بهوای ترانه ریز بلبلان
منقار بلبلان بنوای نغمه خیز نصیرا در رقعه میرزا نظام نوشته
بلبلان قلم با آهنگ آن نغمه ریز و جلاجل اوراق سفینه
بهوای آن ترانه خیز مجملا از خانه زاد طبع ظهوری بعنوان
قبیل مشتری در فوج سخن این برافرازنده علم نصرت بسیار است

اولی لم

ادنی کمر آن کر متن بست و بدعا ربقیة السیف
برداختن تا قافله آسمان از آسیب حوادث لشکر
دوران مصئون است حصار دیباجه نورس این یورش
گسسته قزاقان محفوظ شبستان از نقب زدن
باز ماندن پای رفتن بکوچه سلامت شان
گشاده [illegible] نصیحت نامه را بشنو نظر طرازی سخن سنجیده
امانت دار لفظ تازه شو از نامه مردم بشغل
دزدی معنی ذکر مکن تا کف غیبت که خواهی
تیشه‌ها خورد از زبان خامه مردم نرسد
[illegible] تا صفحه امکان به پذیرایی رقم
منشی قضا مزین است لوح ضمیر آن هنگامه آرای بلبلان
گلشن معنی طرازی رغبت افزای طوطیان چمن
عبارت پردازی معیار نقود نثر و نظم دستور العمل

نوسین جرم و دزم از فیضان انوار الهی لمعات اسرار نامتناهی
منور بوده خوشوقت باشند صحیفهٔ که زینت تکلیف بشری
متضمن بعضی از اساسی علوم بجامه لالی فنون نکات بلیغ فهمیده
بود و فهرست ابواب آن ضبط کرده بد سخن شناسان قبل ازین که
طایر توفیق از آشیان طبع این مجموعه شاهدان عالم غیب
پرواز نموده بود و بر شرف ورود نکته فهمی جام وصال این دلستان سکر
مکشوف جا نخواهد بود بیک تبیان دقایق طبعات را بهم
آغوشش خود در ستی حقیقت دارا نکات التهاب
متحققه بهاب خویش جدا شتی در آشنائی یگانه نژادی
امور عامه متخصص خواص بود که وجود مکتب جهتی تبیان
التهاب بجای تحقیقات اشراقی با طریق مشائی همه جانب
بشارتش بدایت مشکلان وجوه کلام عقائد
را متوجه ساختی و ید امیرش بر دکنان موصوف
بصفت

بصفت تجرد بپردازد زهره جبینان اشکال شبیه را
مرکز نشین دایره خیال شمردی و نازک ادایان
رقوم هندسه را محجوب قسمت شکسته دل سپردی
بی تصور دلربایان قوانین منطق تصدیق لذت
حیات نکردی و زنی تذکره غریب زدگان معانی
در بیان نام فصاحت و بلاغت با طفه نبردی کاهی
از جلوه غزالان بادیه گرد قواعد نحو محو شدی و چندین
بجبه تصرف حسن صنعان رسوم صرف تن بفکر شکرف در
دادی و زمانی بپرستاری ذوق آغوش خاطر
اشمان رو با مسایل فقه کشودی و ساعتی بمدد کا
شوق هوش بدل نشینان مطالب اصول و اصل
و لحظه با بلند فکر بر سرخیل نجوم هجوم آوردی و لمحه
بجمعیت کثرات در ملک عدد علم حساب افلاک قطرات

افکندی اگر در نکسیر از مثانت تاثیر صد و صد بند هیچ
نشستی و اگر در حجر از انعکاس حروف مقصد را درشت
نیافتی به ارام نه پیوستی دغدغه آن می شد
که بدستیاری توفیق از چشمه سار طبع آبی بجوی
امنت بر در آورد اکنون که این پای لیست سر
زمین رزم را مد بسم الله خرطوم فیل است و پای
و پوی عرصه شبر ز نایب مناقب ال قیل صفحه
شغا میدان رنگ از دل هر سر بازی است و سطر
اشادات تیغ بر حرکات هنگام یکه تازی
سپهر سر کشیدن دایره سمت الراس غرض گردان
ست و از خانه کمان بیرون آمدن سر از توسن بر اورد
کشت و تیر هلال مالا ینحل است و نیزه بلند قامت معنی مطول و در جستن
از مجسطی حرکات ثابت قدم جو یزد و دیدن حکمة العین برا عین
حکمت کید

۱۱۸ [illegible]

حدیث

عمرست که یکی از اشکال اربعه یا شکل مربع نسخ شده و به بیانات دانا
و اندکی کتب ریاضی یا بیاض خوانده و حاشیه قدیم را جدید پندارد
تقریر یا تصویر انکار دو متقابل چون تقابل پندارد چگونه با نکات این
جرأت نموده خود را هدف تیر اعتراض ارباب دانش سازد
ربین یگانه وقوف تا به سوی ایشان جسته و بینا به معنی دارند
علم را چه سان جدا قلم آورده پیش تیغ به سیر مناسب وضع
نسبت‌ها باید شمع چنانکه زد دو سوی جلوه پیش تا نگاه جوی کر
ما بود در اقلیم [illegible] محقق اشارات درست
ادای تقریر و مدقق محاکمات تمام اجزای تحریر [illegible] تذکر
خیالات تازه و شاخ قواعد کلام بلند آید [illegible] تحقیقی
یابی با حضرت قاضی لطف ما پیوسته تقابلون النفات [illegible]
دوست مخلص نواز باشد بر آن شغل دان علم سلوک گنج [illegible] زرین
خم نشین تنهایی افلاطون و از شوق رموز تحلی [illegible] است

را از بستر مدهی که بخاطر نمیگذرد تا با طوار خالی سیران دهن جا
رسد بعضی از کاسه لیسان کشمیری به پیر دل کعنا حسین بیکه نام
که ولی نعمت وسعی در تیار رنده دلی شیخ محمد خان نیر مرده را
هجو کرده ست برای این بی برگ و نوا خوش عجب بایه ترتیب یافته
با وجود آنکه ایام خزان است هر حرفی که از آن انجمن بیاد ملا دمنت
نهان شده بود بمقتضای رسم اکثر هرزه شاخ و ثمر بیرون آورده
اگر دین ابر و از وی یکدفعه باغی میشد یکوز کشمیر زنده قابل
هجو فقط بود که مرده دهن را به هجو عجب است از شما که با کمال
زود فهمی هم خبردار شده اند نوزده سال قبل از این که مرده
زنگ ریختی شده و صاحب الحکم خان معدان حید آباد بایز العذاب
البول گرفتار داشتند این هجو گفته شده با بحفا و خود ملت
ز شیخ مریدرا متصل نواب میداشتم اگر مضمن گناه دهند خاطر جمع
خواند و داشت که به بدالعیب کند شان را از گناه یا شدم

حقیقت

حقیقت لرزانیدن حجاب قطعات دو از شهد و پوشیدن یعنی ماهتابی
وشمعی لکین بوده از چغان بند بچیده آباد کرداینده گود ...
رستمانه از دست شیخ خان تو بنجه مشکوش بیدن و بحجب
موج آخر ملایم کفن است وقت شنیدن روحی دو سال از هفت دویدن
وبکیدگی مهر بنای آفتاب از نجبا دستش ما زند نیابت شستیوانند
چه نویسد سوا ... عرفان نباتات سماج
طغرا ملت وقتی کرانداده وچنگیز را اگره نزدیک گردد ... خمستان
به نیجان رسید سواری کرادان عمر جنگ رخ تافته بود که شاه ...
رنجا منصوبه ... بلندار سب الذی نشسته پیاده ...
نشد مارنگ ارفرز ... وفیل شعبه برف صد ... ماند نشود
وبیم رسیدی بار بنده حقیقی ازان شطرنج بهر آمد بنشا دی مرگ رسید
وبیم انبود کرشادی مرگ بنوعی چون حوصله را برزاشت افتاد
نشاط نبود چند تحسیم نمایی و ... لوشی لب عرف ...

و حالت ابدال میخوانند و دستاویزی بجز اضطراب علقه بگوش مریخ
میدانند ضعف نیست ایست که از تصور نجاستهای میلرزد
برنجیز سنجه ایست که در خوردن تخم خود حیث میدارد و در نگاه
طبیعت مایع صبر لغز شده و طبایع الکافه حیات بشکستگی
زرینا مکی بروستنی بدان رسید و از تخم حنظل عرق تلخکامی ندید
اگر فرع حکمت اطبا سر راه بگیرد برای درگذشتن قالبوی عجب است از
بحکیمی که چهل سال او را باسم قهار خوانده آدم مقتضای تعیش
ملتفت چو بس ندیده آدم اگر دعوغه بخاطر میرسد از رنگ قبول
الهست شراب تقعدم تیره بختم جای من خواه انجا خواه
انجمان : من همان خلقت همان طالع همان خالق همان
معول حال به کشش انجیلانوست میسر کناد
سیاری کاتب صنع ورق آرفتاب ز خط شعاعی مسودا
قلم سحر قدم تاریکی دیده روشن با و شهر شعار امطعه مشتمل بر

دبیر

دو بیت که بعد مطلع تا این فرستاده بود شد چرا نیاز فروزنیم

دوستی که گفت چیران مجلس الا نازکی سند بسیار کلاش کلاه کج

تازه کرد دید و جوانان اندامهای خویش چه دوختن بد زخم عشق بیا

گشته بد تیشه بان کلک کاغذ و سفید کرده بسیار ابر

تیره چشمی مرا اوده الف درین چمن کرده صفه و دست

بیا زند وی مرا الست به صحبت بیدم بیم کف کشیده تیغ

حس کند رخ بسته دلی ما بی گمان نهاده را

بار نگاه ناخن کشوده سیاه العقد کشتی مرد

دیدان نموده شیشه احولی مرجان نشسته شوخ

چشمی سنه ... تراوش دیده حیرت

دهان باز کرده فا و قاف تفکر فرو برده

کاف را که بیرون میکند الا القصه واصل ... جغد

گرفته ازدرون و بیدای بیرون ... نهاده الف

عهد بقای حسن خط و دست و بدعا برآورده با سرار سجده

بر نمی آورد [illegible] تحریر منشور طغرا لا کرده بود [illegible] در دست [illegible] جا بر شیرینی [illegible]

معنی بهجت [illegible] بر کلام [illegible] شیرینی [illegible]

[illegible] تا مجموعه خلعت بدیع بیاض حسن التقویم مزین گشت

بوجود مهربان [illegible] اهل قلم مخزن ترکیب [illegible] رقم ملک [illegible]

[illegible] بالنظام نور چشم طغرا شمس الاعیان [illegible] رنگ [illegible] بود

[illegible] هوای قلم و [illegible] باشند بعد [illegible] کلمات [illegible]

در باب فرستادن کتاب [illegible] کرده اند بر سر [illegible] آن

[illegible] یا [illegible] رنگ [illegible] خیال [illegible] نظر [illegible]

انجمن [illegible] خطاطان الالقاب [illegible] جمع گشته [illegible]

براتب [illegible] نوشته هر یک از زیاده [illegible] خطوط [illegible]

افتاده و با این [illegible] اختلاط از دست نداده

[illegible] قلم [illegible] مشغول [illegible] اصابع

[illegible]

[illegible]

بهجت قصص سردیده نقش کام اجزای سخن بدیعانی شستیده و دردن
لمحت جالیه روی بحکیس طلسنه شمع محلسلو بهشتجلع معنی اثبت و مشیع
هنگامه انتقورلایعنی بعد لطف حر دکلشی سبت ایکلبانی شب
بوی سخنم افروخته و خامه نیاز سیاری ان نهایته خامه خونه
سنبل حروف انگشت زن لعف تر خوبان نباده و غنچه نطع
ستان طعن بهر خاک سپاکنش وه دختان سطور رنگ
برنگ سنبلة میوه‌های مضامین اوج جهانی ستنید از شبنم نظم صد
بیان پهلوی یکدیگر حقه دار نسیم نثر برا رسیده بهار دهم شکفته
ارباب غزل لبریز اکنت جار جوی رباعی شیشه لطافت امید ایرایجا
نماید که فقیر انجبت جمع احد نظر متن جمعتی بدبست آرید
پیوسته انجمنح وزیان نراد حصور استیلی
طالع تاریخ آفتاب وست رسر بعو ده غوره بیرویش
الطبع کوکب اقبال موافق باد اگرچه این نه شحمن مزاج

بالرقعه نقع از حیث الجدید داشتن ایشان سند گرفتن است

و تسلیم طبع عاطرانه بحیثیت خود اند لیکن از آنجا که

عمویتی را الحق بساخته هر چند ناساز باشد تیباز چون

در این مضمون بجهت نوشتن این سرکه شد ضرور داشت

برای یک سیر سرکه دو روز دست که در سرا می گردد

و نمی باید که فشار سرکه پوشیده بود هر جای می بدل باس گرد

[illegible] کتر شوری میشود ازین وادی سخن برون آورد

عاقبت حضرت حضرت خیمه سرکهای رسیده است که تعرف شیر چید

نوع سرکه از برای سرکار آورده اند تقدیمه خوشبختی است که مینا

یاد کرد فارسی خویش کرد جفت و مزرعه لطیف است که

صراحی هم انگوشتی نباید دست حسته بسروی بر سرش معوش حسن

رسیدن ادای جم خسرو میرا بابی بند چشم خود

یمن خیال از نسبت ناز بر دی جام جم مشهود ازین

دولتی

رونقش و انگشت حسرت بدندان گزیده وارستگان
بوالهوس گرد سر شوریده دختر رز بهم شیشه کی او چنبار زد
در بیت معقولات کدامی او وعشق میبازد الی صیقل القدر از
خوبیهای آن پری چهره لشکر شکسته و سواد لطیفانه که
دل از دست رفت از مقتضای حیلها دل به سبب زیبای
آن حضرت مراد لوح را غایت خواهند فرمود که لطف خامه را
از تصور بندیان ذهن توانند کرد نشد تا بار دیگر دریافت
نگارش مصدع ملازمان نرسید طغرا الرحیه خود مزه
دو جهان ندید از آن نهال گشت رنگینت دماغش
هر سنم ز سر گره جوی بسیار عاقبت بکم کل کنند حدیقه شکوفه
نقیش نکاح بند عروس معنی
یعنی در جهره کس می بیند بنقطه الا یعنی یک دانشرا هند نو حقیر
قامی مجموع کیمیا زی بنگارم سخن بدارک روی بپاز گرده بسیار بستند سابقش

شمه‌ای و شنوده از ابتدای دعا گشوده درهای مهر انجام آنکه پانزدهم شعبان

سال بدر القدر با بهره توفیق رسیدن شد اندک مدت رایت

نوید لشکر سرمای وزنی اعتدالی هنگامه گرم نداشت که قطع سپید حسیات

شود و برق تیغ جلو تفنگ رعد را آتش داد و لاله بر سنگ سواران کشف

باران گشاد و هواره مانند یکه تازی میکرد و تگرگ چندین برابر

هزار سمندری چنان افتاد که بر زمین نعل بست باد نوعی بر صف نهاد

گر تیغ موج شکست ز میدان از جا برخواست بطریقی که جبال

مقاومت نماید و جنگلی ها روی آب القا می بست از بعد از

تن هم بخته هند بر دوان لشکر گرفتاری سرما روی نمود

گرم رفتار شدن نصیب اعدا بود سوا الحلاج بسم آمد مرا اندوه

زحیل سعید بر ملت مانند هر که یعنی قدم بر جمع آمد حکمت

اندیشه بلطفی پای خود انداخت و کسیکه خصلی نمایند دشمن دوستی را

ناصر گردی سرما نمود بیتابی نفرت پای زمین نخ

ما زن

۱۲۳

طرفه رفت گذران جامان سنگ قصد او وانه دل و لب دیدار
دملش قلون نگرندن اعضا صدا ایقا دن بیر و آکوش یار
شکلش دست میار چرخ زدن اسپان دید لغزنگاه
کروبای جنید بعرصه آمد که باز نگاه طفلان بگردش نمی رسید
سوهان درستی راه بتجربه میسر نشد که در سابیدن سیم
سنت پی نماید چیبار یا اگر همه پاکی بود با نسخ تا کی بود و بستر در ان ملک
چیزی بود بیش ایستاده سرم رواقی که هرکس نمیدید ز بندی
کوه میرید طوطی قلم بحرف سخطی کاه و حوضوار زبان شاید
وردو وا دریس رشته اگر دیبات بکر سخن بد صوب کاغذ
ملکند سعد و رشتن خواهند داشت طغرا سخن صفی
سروری این راه دریا منزل لاهور کشمیر فرستاد و اینحرف
گر ار کردی این کام و زبان حوت زسر و کی از بن تخت و یح راه
میناد رموز دان صحف گل و سرا کوی

ریاست سایه سنبل رویش مهم سنبر خط سیاهی ریحان و طره سنبل
مشق سرخی از عنوان دیباچه نوبهار بیاض نسرین و غنچه
طراز مجموعه یاسمین ردیف پرداز مصرع سرو قافیه ریحان
بدیهه تدرو مضمون بات معانی را یعنی بندگان خواجه بلبله
چون مدتها گلستان سبز و خرم بود در هر فصل بوستان
و هر باغ و بوستان بشنند بران رهنگ گلدستان سود آری مخفی نماند
ز این حال کشیش را بنفشه دار یک شت سنبل سر مایه اعتبار است
و دستگاه شاخ و برگ افتخار بمرتبه خوش سنگ شقفتا دگر میل
وصف عو رقا نیه خاطر لعوی شرح گلشن پدید بد و نقال رسیدار
اصفا در سیر گردش نخم ریحان خط تماشه و مرغ
هما یفا دهیر و رشن رشته تقابیل زلف داشته از غمزه
بیان کمر غیر این چاه زنخدان نمی بست ازهوی رعنایی آب
لیفت از طبع نشست بر اس ابروی سر عنه تاریس در دام

نیم امی جن

و بیا من چمن گنند سبز شد خرمی رسیده میران ورقش

یاسمنک سبزی پذیرفته کیلا نبرگ سران باج محو اید

شاهین ار شاخ یاسمن خراج نطلبیده دامنش خرده زیق

بی سعی در معرض شمار بوده و دور امقالش بحکم نافرمان بار پرداخته

نموده صباح الارض آکر ازین نیل و چشم سردوان می آمد حیث

معصفر شفق و شباب کاخر خورشید نمی شناخت تا عبای

گل بابت سوسنی بگردد و بلبل صحبتش در لباس سپید و

و تا سبز تب سبز دارین نیلوفری نشود قمری با کریه اتش در زیر خیمه شد

عکس قطره دشتش جوی را دریا با نیل میکردانید و سایه ده

آتش نعل با نکبودی اسمان سرسا از شقایق بلنک فرش

ازین نیل در خیمه خود ندید در چار سوی چمن دو کان کل بند

ساری بچند اکر تقریر کلنارش معاوضه ند ظلم صریح

و اکر بلعلی باج خرد شش مبادله نماید ستم قبیح بدستیاری نسیمش

نقش
و حنابندی در گلزار دلبرکاری نسیمش‌های صنوبر جلوه داده صبا
و سمهٔ ابروی سبزه معطر و دود دمش سرمهٔ چشم نرگس
نستعلیقا با این لطافت از قدردشکنی رنگریزان چون
برگ حنائی کسی منت گیرد امید که از نتیجهٔ توجه خدام چون
گل بهاری قیمت پذیر نتواند گشت طراوتی
که از این سنبل تازه مطرا دید کجا از نیلم سیر آب چون بنفشه
ملی بخت سیاهش ید بیضا سرسبزی یا مگر رنگ سفید تو
ببیند جویای اخبار واقعی یعنی
صانعی صاحب جوهر راست بوده بر مسند فراغت متمکن باشند
نخجه در باب استفهام احوال اهالی دیار علمی نموده بودند
فیض ورود بخشید مخفی نماند که باران دربار ریزان از منابع
اسود کی چیزی دربار در این میدان نیست بحث از ما تحقیق نمیتوان نمود
که زنجبیل تو دولت جرگان است که ورش بشد سمند رفتار

۱۲۲۵ جالبسوار است و منع از رد و بناء ضمنی ملک و اهم گرفتار بود
و بنای بنظر سپیدن صدای فرمان شده و صنف دیوانها
لشکر دیدار گوهر احسان کشته و بندوق دشمن
بدار الفیل میدیند و بشوق منصبداری به نصب شدن
وارکردلان می‌نهند بهمت تمام الکی بده بنابوحد افزوند و
بمناسبت بهیل بل کاو جرانه بندو فرصت فرعهد نصیب
اعدست از بیم غیر حاضر شدن طعام را یاد کرده کتاب
میخورند لباس را سیتاخته سعی بع بسند در اشو بگاه
درس از یک زد تا نصف روز نها بودن و بر سر بالا ستادن
و دو با فقاب بسوختن و گرد و خاک خوردن و با بعرق درآمدن
منصبداران باجی باحی بمیدید بجرای طرف عام و خاص معین
شد موسد دیگر جلسب درس اگر ذ حون گرما بحلی کم واقع شود
استادن طرف عام خاص ... آتی تنبکند درین ایام تا ریلیف قسم عمود

کرامات الملکی از ما حق بیک روز بهلی گرفت حکم شد که جان
را العکر کرده چون سلیمان به تبال گاو جرایمش
حکیم بی سواد معروض داشت که با همیشه دعا لی سابق
دار دار امر شد که بخاطری با تعلی در نقصان آباد شعاری
فسیرا باشد که باران فریادی نشستند که دار نخه تا حین
نهشتن پالکی نار است افتاده از دست این کنیز ادا در جفا تم
فرما شد که بیشتر را چون دوستی که باران لطف کسی که کند بود
عفو حقانی تو لیلا با در نظر گذشت حکم شد که بخت رفاهیت حال
نعمت کلی سلطان شد به دست وباقلی در وقت نظر گذشتن ببدی
بروی فیل مسیبی واقع شد برای روسفیدی چون دندان
بدین ارکان های سیاه در آمد آنا نتوانست بر آمد و منفک
طایفه که کور لشکر اند و بد است سود کی به بر روی خاص عام
به خشم همت به تعجیل کردن بنیاه نمی کنند و بیل و عالم را کافی

و از بسکه تعلق تمامی تیمور بادشاه حقیقی طلب از [illegible]

اصلال و شمار از قید بحبس احوال سبکباری فارغ [illegible]

والصّاد [illegible] تماهوای نهستکده چمن [illegible]

کلاه بوته کل منبره دست مطبخ عشرت شاه میرزا تیمور خان را

با بزم مرتب فر کار سباد مخفی نماند که تا امروز این صفت [illegible]

کنده و درکت کشتن بود و الشد [illegible] که بدستیاری توفیق [illegible]

نمود قطع شد ملامت مکان سوهان طعنه آکس بربابان [illegible]

بابن بیت تحمل شین دستی کند مانند خوشه [illegible]

نخواهد شد از بعضی چون بید مجنون عجب کننده تعلق [illegible]

خود کند اشته بود و غافل از آنکه سودای خام هیزم [illegible]

و سرداران چون شکسته دندان طمعی تهی بها فرو [illegible]

بودند که هریک سر از حجره شکستگی [illegible] سنور سر از

تغرف خطیب سرمی بحیه کلوی خود از کشمکش خانی [illegible]

خوب بشکر رهنوردی برسیدگان زرین تر و خشک که الکامه کشش

ز هر دو سی حرص بود خلاص دست داد ناصحی گویا کسی بگوید

طعنای بیت گوید شش بسبب شناهای لقب نفیسستی بر سر غفلت

چو طفلان هیچ جای نبود میتوانم گفت که از اهل حرفت

نیستی پیوسته در تمام اجزای سایط حرف

دل مشغول بوده بسر کشی نغمه سخن انگشت نما تا مقام استاد

این گوشه نشین را نسبت بکوه بلند بلند آوازگی جهان

بجهت ظهوری در عراق چون نظم متوان در آمده بود

در جای جدا از شعلکی آورده دم هر کس دو واحده منقبت

خبرت از حقائق سخن گفته شد که ظهوری شعلکی گفته است

و معیار ذکر قانون تناسب لفظ شعلکی را از جنگ نبد مناسب

بنابر این قول ترکم این اعتراض نوشته رد تبرک و

کاو هیچ میتواند شنیم بر کس بداهیه اسلام در آمده دم

بیشه

ازنقوا

127

۱۴۳۷

از شکلکی ان پیشه و ساز اجا دبیرند و صدا یان جو یار

عدو یان شعب ان حشم لو بیش میخوانند از این بهر مبحم

در اما دیست و حال ان که در مقام انحصار مراد است اگر بجا

اگر خارجا کیفیه شود که مخالف هم اند و وارده مقام حصر دارد

انحصار مراد است تراشه سخن با چیزه خوانند مانند نبویحان

بزم نظم سرای یا چه فرمانند [illegible] نغمه عیسی کرنا که ترنم مورد

سطرهای نامه چون تیهای بوستان شده [illegible] نعت ربیع

را سا ریب طغرا از خلق [illegible] ثانی کلک حق سر آیات اطباق شد

[illegible] تا در بار نجاشه گیتی پادشاه را از در مدرگر

سبق ۱۳

[illegible] الغاسق همیشه از در بد و اجل محفوظ باد و صاحب

طغرا اسلامت امتثال باران مقصصا کیو حکم دلی نیلری

مبرود و زهر ارکحته شو بزرگ مشغول اند اسباب بیشات ارکو [illegible]

و نهام در هر جانب مهیاست کجاست اجل رسیده که

بسکه دردی در دستش بگیرند اگر منصور را بشکل آن
ببیند گوئی نقشی است در پایداری ایمان از کلمه
آتش می جست و اگر عیسی پا هستی درین بزم کاه حیات
جای خر بستن جو درامیشنا مجنون اگر درین بساط
از کمات پادشاه نکند نصرت در دعایش نماید وجیر
اگر عاشقانه را درین بزم شیرین بخواند میلی و قربان دستگیر
الحاصل هنگامه شوق گرم است و نیازی بانجمن مشتاق رسید اگر
در سلک طالبان بدجوش باشد دست سبز و گره
سبز و سپهر سبز و خانه سبز بار از لوث لیدوئی بلبله در میجا
سبز از هوای شعله میکرد دبیر پیمانه سبز جلوه
نگاه جوشش ریحانست ابجد دو رنیست شکر نماید دلپذیر لطف
پیروانه سبز نیازکی سخن قسم کرمان همی خرمی بهار گلشن
مردمی مردانه میستاید گل رنگی از شگفتگی دارد

بدر طفل

وبه طفل غنچه بوی از بیرد دماغی شود و چشم نرگس بخواب گرو ۱۰۲۶

بوستان انبساط از سنبل گریه بید از و سبزه مدام

پرده حباب چمن مربع نشینی ان ... باغ مسند ...

... مرا یا مثل لب خرابی خود شمرده ... بدون

گذر نشست و ... ان ... امید ... سطر موج روان

ندارد و مینای می بعد گفتار ان هنگامه ساز طرب سر

گوشی ست عزیزان بگشاید ساقی بزم در میان مدام

خود را گوشه نشین انگاشته و صدای مطرب خوان علیم

جوانان پای از دایره برون نگذاشته ندارد

بی نوا این گلشن صفائی ... چمن برد ... جدا از ان

... لاله ... زیاده خام نرگس مانده خالی

... قمری ... اند گل و بلبل ... اند

بنفشه از غم ان ... گلشن کشیده دست ...

صبح

رنگها تا

سوسن رسانیده زنبق از جبار کابی شکوفه نیلک را که تا

گل جعفری چنان جا گرفته است که لاله از غمش سرخ و سیاه است

بنفشه یاسمن آیات دوری بود سنبل پاین گل گلشن حضوری

زمین را تازه رویید سار از گل بده موج هوا جوشش بلبل

نشاط او بصحن این گلستان بطغرا هم گل ذوق سرافراز

صاحب سرشت صحیفه که در عالم

تحریر آن بدمضا نموده بودند چون ماه نحاید مشرق

خست قاصد حالی از جرزمند و دست سیاهی رقعه از لیست بدرآی

رقم نابندیده بودند چون صبح کاذب بر شبستان دلی بهم

جویی لقاء صفا کن سیاهی گو مکر چنین سعی که این اسما

بکو مکتوب سعادت نگارش فی الحفظ خوش گفتی که

لا بعلیه تقوم این صدف ریکن ارزمینت قاصد ورداه

بمخفیه ارشاد روبان کلمات محبت آمیز که در تتم عدم زند

ارغنوز

1024

شما

از مقوله سخن با گفت و شنیدن نظر شوق در آورده چه جای عنایت

غائبانه و یگانه سزاوار نفقرات کلک انگیز در پرده غیب انتمای از

عالم ورق نانوشته خواندن جریده مقصود شناسی رسیده

از راه برات بازنگاه تا با انگشت خامه سحر آیین باز مطلق

العنان چه صفحه تمام بود نقل و آن از لوح نازک انتخاب دیوان بدیع بکیفیت دور

وشیوه قدیم را که مردود انام بود نام طبع تازه بیند در

وانمودن خلاف جمهور هرچند این ساده پر بیننده پرسیات از قصر

باخط و خال خوش نمود اتمحل انبساط طلب را آخر حسن

آن ساده سرکار موجب شورش بود و سیدان خالی خواه عذر

بر جلوی یکبار خامه بست و ارسال مبلغ لی بود جواب نامه

چه از ذکر موجب قت بعکس روی نمود و در مقصود بر روی

دل طرفین بکود کلک طغرا باقتضای مقام

چند سطری ملتمس نوشت حیران برابر در مرزبان تحریر کاغذ

باب آنچه نوشته است   نسق شد و بکذا معنی برود

مسلمات از بدبختی مردم این بوم چه نویسد یک وقتی مرا در بحث

در عوض کشت زار مداح چند خروار سالی فرستاد در برابر چوب

میان خوشه از درشت آیندگان یک ایه القصه نماید در این

طبعان شیرین و الاکاه کهنه یاد داد کاه و خرمن این زمین

دار بیماری کردند و هر کس را برای چرانیدن دم الکذاشت

بطریق حالتو مزرعه در آمده باین سرا وانه را بس نهادند

مست الالحی مثل چوب و یک سر سالی زبان مشتاقم خواهد کرد

از کوتاهی گندم نمایان چو فردوس سبز دستور ریخته کاران کوشت

جدا مانده به بهائی افتاده و شش الی بک صحبت کسی مرا میسر

محافظت نماید ریشه حرف سالی خشک باد کر کلید آنه آتش را بدیدم

و کلیدم از رحم کل آب انبار عمر کی است   طغرالحیات

سلطنت کو گشت یکشنبه کر با عجیبه چه جد لیسه بیراه در آید

دراز

(130)

۱۲۰

ماست

رویید گلِ شادی از بام بصد رنگ   به بوی طینت خمی ز درّانید

خدا خواجه محمد رحیم را امید که رسید سلام

نسیل

رحم کرده مایل شهر باشند   خفا گشته کدورت هیجوران کم

زردهای صفا بود طراوت رنگها را چون ستاره خارخار

شوق در نهضت دارند گار دیار سخوران رسید و بهشت همرکی دوست

داده بهارگه بهشتی ملاحان بطریق کشتی داران دریا

را لنگر خواهند انداخت که سیر عالم است به هر نگاه لونی مست

گر سامان کنند مایا مدار شکار مرغابی دجیره تفنگ با اینجا

طلبیده اند اینجا لطفی دور لعل ساقی بریخته ودرلج نغمه

در ستیین مطرب بنیان شده سرخاص آجی برد و خانه سرا

نزدیک می آید و تند . و ایاغ بهار از روحی قایسط صهبا میکردد

و قعه را هم شوق صید را عکیه در سر افتاده و میخواهد قشلاق خود را

با اتحاد لشکرشکنی درست کنند کمر بندد که نزد شما بدست خاصه

آنچه بکار بستند که صرف مصالحه شود

در وقتیکه موکب همایون از کشمیر دلپذیر به دار السلطنه لاهور
بتمام سرور مراجعت نمود اصحاب عمارت نامه و ماسکر
نقش کرده الفاظ بلند آوازه طرح پیرا از گلستان دانش
پروری کتابه طراز بلند ایوان همگستری بنام سامی
محبتکی اطوار مصاحب شاهی ملا احمد معمار خبرابه دل
گزین را باتکال اسنای تعمیر نموده فرحکده نشاط را
بتصرف یادگاری زینت ستون بخشید امید آنکه
راقم ازین بند و بستان رقم با قیست سرا محاربه وجود آن
از سیلاب دزد اجل محفوظ باد بالنبی و آله الامجاد

فرمان روای زمینداران کشمیر سلاطین قبل از من
هرچند بالکنده کاری کنده چند درگنبدی خبر شده است
بر وقت توفیق بجوی درآید مومن الشش درکت تواد ارثیم جاکی سیم

نست خواند و داوری چون پیچ تند و جنگ رب نیز میل علم
خدام جاریست اگر تهدید نامه بدبختان فلک تاج ما شکسته
عنایت شود امیدست که در موسم اردیبهشت دن بنده وارد
مرو دبستان که بفتوای علمای جنگل جاریست مومن نگو کافر
بیفتد زیمان دوستان محفوظ باد
ناچار چون عناصر دنیا بیچاره گیتی مرجع حدوث است از مقام
روزگار دعا بخور ز بردن دل گرد مرا و میبا بر حریف شما
در این شب در بنگاه محترم شد و یاران قرار داده
اند که با باز بده فلک نرد بازی فلک نجم را ابر و صبح سازد
١٣٠٩
ز بازی بهم برده دست نکشند گسسته گوی شما میکند و
زمین حرمن را برود ما حیث میشود آن زمین قرا تمام شب
بازی موقوف بدیر دست سحر باشد و جاذبه بعضی حروف
با شما
باز خواهند. ای اصل صحبت محبت اگر چون لعبتی بر سی

هنگامه بکشید از نقش تمامت عالی نخواهد بود زیاده والدعا سبب

خجارت انتماطغرا ار حصیص سکشت ؟

وارند روه عرض اوج نمایان طالع خورشید یعنی باریابان

درگاه فلک اشتباه استنادهای پرستان حرمش بیان صاحب عالم

و عالمیان میرساند که بموقع توفیق مدتیست که در صوبه

نمایه کشمیر اختیار گوشه نشینی کرده در دعا مزید جاه و

دولت روزافزون را که در وسیع تران صومعه اخلاص عراقی

نسبت آن و نیز رضامندی خالق عالم نموده البکش موجب

رلمی قنطره الحقیقه باصاحب مجازی از دوران میشوند صاحب

حقیقی راضی نخواهد شد لهذا امیدوار است که دران عنایت

بر تقصیرات او بخشند یاد درین درگاه والا در سلک خطاکاران

نماید چون در ینولا دیده شد که متصدیان صوبه کشمیر در ساختن

اسباب و زرکوبی ربن نهایت جد و جهدی ورزند درین بنده

گر مقصدی صورت ثنا پروری است لازم است که در باب جواهر ساز
مدایح نموده بیازکی مقصر خدمت نگردد لاجرم در دیباچه
طرازی بحران به سراسر گوهر آهار اضطرار گشوده و دیکار نشر
سخن تعلی بدیر عیب تا قوت ز مدح کرام بیا که بیش شعرای
نشانهای این مایه بیغرض نظر خشت آید و سرخروی گشته
وسیلة التماس بخشش تقصیرات تواند شد تا تکفاه نبکار ارزد
نگاری بیمار بیمرای چو سنائیست تا نام سلطنت قندی فیروزی بنیاد آب
بیماساد بالنون والصاد آزرده ام
زرد مدلند سیدردی چند افسرده ام از صحبت دلسردی چند
گونای بخت من ار در ملک دکهن افتاد مرا کار بنامردی چند
چند اول سرخیل دوا کوش شیخ محمد جان نوازعلم صرف
نحو ضارب و مضروب بسته و از کتاب نحو الا فاعل و
مفعول ندیده زیجه ارسطو فهمند در بر مردم داراختر آمد

و بعضی که از مختصر یافته سروی کوسیج خود کم دیدن علت

مشایخ را انتفا میدانند و عشوه زمانه اشارت مینمایند ولب

سوره یوسف در شان زلیخاست و من [illegible]

بهترین اینها [illegible] الشیخ زرد دکن نباده عزلت

در حبس تنگ گاه عزلت خاتون عزلت گواه [illegible]

دوییم [illegible] تا شیخ ظاهر [illegible] اعتبار شیخ

خاتون سوخته چراغ مدتش از کل [illegible] افروخته

برای نوبت بخوردن حلوای سه دانه [illegible]

رزق را بر گاوان [illegible]

را از شیرین شیخ نمودار ست و حکم قفصش به گمان [illegible]

خارش او گرفتار ظاهر که بکون شیخ محتاجی بود [illegible]

شیخ کرسی حاجی بود [illegible]

چند مرده حلاجی بود سیوم [illegible]

[illegible]

اگر نمی خود را از کلک دیده برف نمی بید با نبات کو حلی

اینقدر رنگی بر خود منمید سر نبات است تا چه قدر است

می بینی که در دکان از که ارمادران کنند با عیب یک بار از

قلم در پس چون خامه در زیر باخته نمی خود را به ملا نموده

جنگ از حیث و نواوش خط ملیح کشته های مورد سبز منع

کشتی تیغ کشیدن از نوایید در جنگ او همری تیغ

کشد جهان مبالکار موی ما بان بلوغ خط از انواع شمن

موسته هنا می ایستند و از اقسام معشر که بر سر ریسمان

بار امی بیند اگر بون پستر با موی باشد نمی بسند و اگر

کس در پستی نسیم کرد دبران می خندد و در میان جلوت

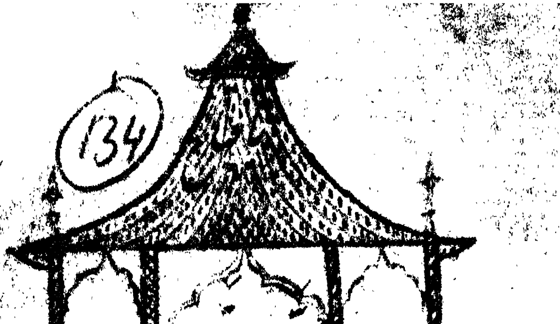
حلوای سمک راه است میدار د و در خوردن با ستیه خطای موی

هست در نوبرابا دو قرض داد در ریسمان هیچ اعتماد

طغرا سفرت گرچه گران می آید لیکن از حضرت بقعان آید

زین شمعی که تولجی افاسد هست بلکه نیز بوی
ریسمان می آید هیچ رنگ باخته حرسانی صالحای
رسانونی با صورت جنگ را درست بشنام دیده رز
تیغ منهزم گردیده از حرص براق پوشی از سنگینی اسلحه
گران بها است و در سرزمین جنگ مردن و نصیب
اعدا مدارست بر تعریف سیف شاطر است و سرگذشت
ایام سادگیش در خاطر با آنکه بنا مردی علم گردیده تولجی
در موج خود از دو بصری ندیده   الصالح
نامردی با مرد بد است بقضا در روش سلاح زانکه بید
ست وضع جنگ بکار تولجی آمد سرمایه دایم بتیز بیخ
مرد ست   تمت تمام شد جهاز ده رساله انشاء طغرا

از خط بی ربط محمد حسین بخش و چند چیز بخط برخوردار نور چشم
رسول بخش طول عمره بجهت مطالعه بتاریخ پنجم شهر شعبان معظم ۱۲۳۲ هجری تحریر یافت



بسم الله الرحمن الرحیم

حسن یکتا گر جلوه دلدار | متجلی است از در و دیوار
نحن اقرب الیه آمده است | دور افتاده تو از پندار
کل شیء محیط می‌بینم | آنچه می‌بینم نقش نگار
نور گویا ببینی ای الحق | میرای تجلی موسی‌وار
او بپیش تو ایستاده چو سرو | سر فرو برده تو نرگس‌وار
سرمه گر ز نور یابد بصر | بنگری در دو چشم زنگار
زاندرون و برون خبر زود آر | از پس و پیش از یمین و یسار
شاهد لا اله الا الله | پیش تو پرده گیرد ادبار

اقول

دیده‌ام بلعجب این دنیا
[illegible] این آواز
واحد است [illegible] این آواز
احدیت اول و آخر تو بنما [illegible]
بس باقی الله در [illegible] یار
این حکایت [illegible] بازی کون
تو معمای [illegible] است و مدار
مجمع جمع الله ابد است بها
بس [illegible] تو [illegible] بهر بار
کاشف [illegible] بلعجب من سوی

رخ و فیل و پیاده و فرزین   زاغ و طاوس و مار و مور و مگس
شش جهت واحد آن سپه سالار   بلبل و قمری و حکاک و سار
می نماید بچشم احول تو   شتر و اسب و فیل و گاو و حمار

نشانی [illegible] از درست
محمد کردی [illegible] جان [illegible]
رو دو نیز [illegible]
عقل آورد دولت [illegible] و شمع
من الملک [illegible] البعض
بس [illegible]
سوی از کائنات [illegible]
روی حق البعض [illegible]
سوی عین البعض [illegible]
[illegible] علم البعض [illegible] اری

بعد از این ما و فنا و خانه خمار
بعد از این ما و نغمه مطرب
بعد از این ما و باده و بوس لب [illegible]
بعد از این ما و ساقی [illegible]
از شناسی [illegible] صورت [illegible]
روزی [illegible]
[illegible]
گر ما زین بالا [illegible]
صورت [illegible] الصورت باید
[illegible] وین [illegible] بیکی [illegible]

هرکه اینجا نیامد محروم است   من عرف نفسه فقد عرف ربه
من رآنی فقد رای الحق   رمز من کان لله [illegible]
در قیامت [illegible] دیدار   گر نمیدید [illegible]
[illegible] گرار   از چه رو گفت محمد [illegible]
بشنو این گران کو دون [illegible]

بهای مردی [illegible]
[illegible] دور [illegible]
بابراین [illegible] صورت [illegible]
[illegible] زنی [illegible]
بعد از [illegible]
[illegible]
عاشقان [illegible]
[illegible] جدی [illegible]
دارد [illegible]
این سخن [illegible]

گر بمیری تو بشمشیر اجل انالحق گو اگر مردی صید عنقا کی تواند کرد در شریعت بوده‌ام آنچه حلال

بکشندم بر تو شمشیر خنجر کار ور نه چون ابلهانه میخارید بوالفضولی اگر ... در طریقت همان بوده‌ام

بی نصیبی [illegible] کار
[illegible] عشق
[illegible] از زبان [illegible]
تو کجی [illegible] از اهل [illegible]
[illegible]
گاه طال اللسان [illegible]
[illegible]
[illegible]
با طال اللسان [illegible]
با کل اللسان [illegible] خاموش

هر که او سر وحدتی بسرست غیر حق گفت تا سخن گوید گاه طال اللسان بود خاموش خود انا الحق زد از لب منصور
هر که او سر بمرور زهی هوشیار یا خموش هر شنیدای دلدار گاه کل اللسان کند گفتار خود همی آید ز ذوق سردار

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ناظر خود و خود است و منظور
خود تماشا و خود تماشاگاه

حمد خویش از زبان خود گوید خواه قرب جز الصمد ... قسم با ذنی و قسم با ذن الله قل هو الله وصف احمد را

تا که هر خود شود ندیم حسار خواه معبد نوا ... همه یک نغمه است از لب یار از میانش و لب میم بر آر

گفت او ز برای ... دم
... تو نماده ... تاج
این ... بگفت ... کجید
جست ... از دم ... دارم
گفت من از دم ... دارم
طوق لعنت ... بادون ... تنگ
تو ... اللهی ... ای ... چنگ
تو ... کلم اللهی ... ای ... معنی
گر زمن خشم داری ای معنی
بهر من او ... این ...

من بلبلم بلبل عصمت خوار راه ورسم بدعت از من بپرس نیز بانی ... بس گفت ... بپرس گر ز نیایان همی گفتی
من نهنگم نهنگ ... دار مفسدان را منم سپه سالار کای تو در راه عشق پاک عیار نکته تو هم برای من بگذار

... در ... بود ... بگن
... زبان ... من ...
من ... تو ... گر ... من ... نهی
این ... من ... دار
تو ... من ... دار
... عصمت ... اوار
... ایمن ... زوفه
قلم ... ای ... دار
باطن ... بود ... دار
... فضل ... من
صدقی ... آن ... عیار

بتکلم درآ که مشرک کیست هر که نادیده نام او گوید هر که از وی شنود انا الحق بس هر که منکر شود بود مشرک

گفتش ای هرزه گوی هیچ مدان منکر است و فضول و ناهموار بود او از جماعه کفار من از و چون خدای او بیزار

چون دوی اندیشم چه خیزد

ای [illegible] لا اله الا الله
حیث شرکی جلی رسول الله

خود ز شرک خفی است آینه وار
خوش بشنو از من و شرک برآر

آن یکی [illegible] شبلی
حکایت گفت کای [illegible]

که بگو لا اله الا الله
مغفرت خواه ز ایزد غفار

[illegible]

[illegible]

مکتب طالب اللسان شود بهلاک انکه کمال اللسان شود جبه شود کم نکردد زکاکلش بکمو خود ببیند بام خود از

سر و پا کم کند و هم رستا سیلاب به ابستد بود کم نکرد ز خرقه اش نکیا گشت خود منکر و ممنون الکار

[illegible]

139

در وجود خاطر تو مایل حق · این کشاکش نفس شیطان اگر نباشد ولی فرشته و شب · نام این منزل او ولی است

مستی تو بدان شود بیمار · انشترت ما بدست او شد جهان · مایل هیچ یک نی به چه · نیست جایی نکته جای قرار

[illegible]

همه بفر تو در شعف و در رنج ماه و خورشید و زهره و برجیس زانکه داریم ما بهانه خاوند غم آنها به هیچ نوع مخور

تو برای که میکشی آزار آن بیان و بی بهره و آزار لطف اوست بر همه غمخوار حیله و هیچی بسیار بگذار

[illegible]

140

که گفت اندر آن عالم قدس ... بیا و بیار ... گفتم ...
... همچو ... غفار

[illegible]

زو کرد و الله اللهی و موج چند خواهی چون شاخ گل نالید زود شد که بی زنان قصه ... زود تو کند خورده همچو خدنگ

تو فغان با عذار السنا ... که من مرا دلبری تو دلدار ... بینی از خویشتن شده بیزار ... تو درین باز مانده چون سوفار

[illegible]

این شعرست حیث معجزه قلم را ... بعد ازان کتاب باید که کارنامه ... همه شوق است اندرین صحیفه

کلک مانند بصورت و بیدار ... بر ورقهای ما تو نقش نگار ... ورنه خون خوردن ایم بیکار ... همه عشق است اندرین گفتار

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

چون خواهند که فال مصحف کنند باید که با طهارت باشد و شب جمعه باشد

جامع قران مجید را بدست بگیرد و نه بار فاتحه و نه بار سوره اخلاص بخواند

این دعا را نیز بخواند بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انی توکلت علیک

وتفالت بکتابک فارنی ما هو المکنوم فی سرک المکنون فی

غیبک اللهم انت الحق انزل علی الحق بحق محمد و آله اجمعین

انگاه مصحف را باز کند هفت ورق بگرداند پس ورق هفتم سطر هفتم

بر هفتم سطر نگاه کند تا کدام حرف برآید

الف

الف آمد فال بشنو از من	برستی زحمت و اندوه و محن
خداوند را شکر گو بجد	که کارت برآید ز تو بی مدد
بدل هر چه داری بگو روز و شب	نباشد زیانی بلی بشنو عجب
و لیکن بعهد ای نیک مرد	بگفته با تو نمانی کی رو ..ی

آ

شش اگر ای چو آمد ز بخت | که بی آمده فال سطر ششی

بکن جهد و جنگ آنچه داری تو سختی | وگر خصم داری بکن آشتی

وگر زن بجویی توقف مدار | برآید چو مه روی ترا در کنار

زراعت و دعوی و کار دگر | بجای آید و بود زود تر

ب

چو آمد سر سطر هفتم شنو | ز حرص و هوا دل تو بر سو مرو

از این کار ای نیکخواه بازگرد | نباشد صلاحی بجز روی بند

نماز و دعا کوش کیفی ببر | که تا نیز آنجه دار در تغیر

بکن صبر یکچند ای نیکخواه | ز مکار بدخواه افتی بچاه

ث

آن را که سر سطر بی آید ثنا | بتعجیل کار صبر فرمایدش

بعجلت بود کار دیو اللئیم | تأنی من الله رحمن رحیم

مزن دست در کار ای نامور | که تا در نیفتی بلا از خطر

اگر گوش بکنی نصیحت مرا | تو از خود بدانی بگفتم ترا

ج

هر آنکس که آید سر سطر جیم | که کارش بخوبی بود مستقیم

اگر در همی

اگر دشمنی با تو صحبت کند / نبیند ز تو گوهر عشقت کند

اگر رفته خواهد مدد دارش ها / نگه کن که باید قبا و کلاه

اگر عزم دارد به تکرار دگر / مرادش که باید شنو مختصر

ح

به هر منزلی کار و بندم ببر / نباید که تیغی بدام مختصر

که دشمن کمین است و ره هولناک / منه پای در دام مکروه ...

نباید که از دست رفتن و فن / کند خسته مهجور فرزند و زن

بکن صبر کلجند بندم بکبر / که گر دست تو دشمن اسیر

ح

زیانی ازین کار می بینمت / ابا حزن و اندوه غمگینمت

که دشمن کمین است در کار تو / نباید شفا بید زینکار تو

به هر منزلی کار را پاک کن / که تا در نهانی بغم ممتحن

اگر پند بشنوی رهی از بلا / وگرنه بمانی بغم مبتلا

د

سعادت ترا ای خداوند فال / چو آمد بسر خط تو حرف دال

بدولت مخلد بنعمت مدام / سرانجام کارت بگیرد نظام

اگر عرصه داری براه سفر / و یا قصد سودا و کار دگر

دگر گفت حضرت تو را اتفاق | بکن زود توقف و با اشتیاق

تو را فال بد طلعت ... بد ... | اگر دست ... کار ای ... حمید
که کارت مشوش و محزون شدست | که تا شهر ... منحرف ... خطر است
ترا اندکی این کار اولی ترست | چو دشمن تو سوی او افزون تر است
بکن صبر تا چند کی بگذرد | مباشی تو ایمن و دشمن مرد

سگی با تو ... رحمت ... بر دمی | بیاید ترا زود ... هر غمی
بدل هر چه مطلوب داری بکن | شود تازه از شادمانی کهن
نباشد ترا زین سبب هیچ رنج | بیابی ... گنج نابرده رنج
ولیکن بده هدیه ای نیکنام | که کارت بر آید بر دوست تمام

بیامد ... شنو | بکاری که تو رفت خواهی مرو
که ... یابی ... خستگی | مکن تو درین کار دلبستگی
نباید به تهمت شوی متهم | فراوانت رنج و محنت دهم
... خانه نشین | که تا رسته گردی ز رنج ... ببین

سعادت ... ای خداوند فال | رسیدی به نعمت و دولت کمال
شدی ... از جمله اندوه ها | بکن هر چه داری بدل ...

که کارت بر آید

غزل

که کارت برآید بر دولتی هشام / مکن قطع امید از و حسبه الایام

در غم کلفت ای دل نوازی / که کارت است روز دگر کامیاب

ش

سطر شین آمد ای مرد هوشیار / غم و رنج بر خود مکن دار گوش

مکن آنچه خواهی که گردی خجل / شوی زرد روی و هم خسته دل

اگر زن بخواهی بود شوم بخت / شوی زان محنت و اندوه سخت

و گر عرض و تکرار بدل آن است / همه رنج کان رنج آن اوستا

ص

چو صاد آمده سطر فالم بدید / ترا صبر از آن کار باید گزید

که از صبر کارت بگیرد نظام / چو ایوب صابر علیه السلام

به تعجیل کارت برآید خلل / بیاید به دست آنچه داری امل

تو نیت دگرگون از این باز گرد / که تا تو نیابی از این روی درد

ض

بدین کار ای فال بین شاد گردی / ز رنج و بلا جمله آزاد گردی

بیابی مراد آنچه مطلوب تست / بکن بی خطر این که مقصود تست

اگر عشق داری بدیدار یار / شتابان برو کو که هست انتظار

اگر شغل خواهی بدرگاه شاه / و خدمت قبا و نعمت کلاه

ولا [illegible] بعد [illegible] تو یار / بحت [illegible] روی ده خرمی بار

خداوند جبار حق یار تست / ز آفات عالم نگهدار تست

بدان هر چه خواهی مکن بی درنگ / بری دست از دشمنان روز جنگ

ولیکن تو کاری مکن مختصر / بده نان گرم و حلوای تر

ط

[illegible] حروف با صبر و [illegible] / دلیل [illegible] غم و [illegible]

اگر [illegible] بجا [illegible] شود / وگر وام داری [illegible] شود

وگر غایبی هست اندر سفر / رسد [illegible] کمان خوش خبر

وگر هست محبوس یابد خلاص / شود باز [illegible] کار خاص [illegible]

ع

ای صاحب الغرض عالی همم / صبر تو در کار هم [illegible]

که کاری که خواهی کنی [illegible] / شود کشف [illegible] حال [illegible]

وزان پس [illegible] بجان آورد / زیانی که [illegible] بدست [illegible]

اگر هست [illegible] کن نان دهی / که تا توازین ضایقه [illegible]

غ

[illegible] در کار [illegible] / مرا که تا کار بسته گشاید ترا

[illegible] کلفت [illegible] / [illegible] کار آید خلل

اگر تو درین

... کار عجلت کنی | هر دوست عوض ... خود بید
و دیگر چون پیش آید نصیحت بشد هر | سبک طبع مردم ز گفتار سیر

خبر خان از شاد باد روزی نیکو بتو رسید | رنج و محنت و غم شده این جمله از تو ناپدید
قصیده خاص تو چون بشنید خواند انعام | افتاد دور بجای آن کس گر تو بیرون شود
تمام ساعی گوشید منی الداد از عند و سه | شد خوش باش رنجه اگر توش ...
هر چه خواهی بی هوس کار تو شود مراد | فضل ایزد بر تو صد گونه نعمت کرد
مدح منال فرخنده ای شاد دل | شدی فارغ از رنج و آزار دل
بسی رنج دیدی بسی روزگار | ازین پس بعیش و نعمت پایدار
اگر رفته خواهی سودا و کار | و گر زن بخواهی توقف مدار
کنون کار تو تازه گردد و خوش | بخور خود تو حلوا مراد و شکر
سزاوار این کار باشد ترا | فلک هم بمی یار باشد ترا
بیابی تو کالای گم گشته باز | رسد غایب باز بر تو فراز
میندیش از هیچ دشمن قوی | بعون خدا تو مظفر شوی

ز نسبت گر صفای جو بمعنی بدل شود خسته مجروح با نیم تیغ

به جز بنشین کاری خوش نیست ببند از خوف بدام حفظ

که تا تو ز امنیت بهره مانی شوی بانیز نام قائم بدان

اگر نسبت بجاه و بر بشر نه بیند نان بگندم توجیم الف سیر

مکن قصد ار ز بیع و شرا شود مایه از رحمت کم تیرا

نه امنیت ببین کار ها عظیم چو آید تو را فال سیم

مکن بین نخواهی امانت بود که خائن زمان ما خیانت بود

ز نسبت قصد عوی و اعمار کار تو سط و اشغال کی دست و از

تو را نسبت جز صبر چاره دیگر نشو تو از بن پا ز پا دیگر

سر سطر خوش حرف نون شنید پیر مرادت بیاید ز دست خدای مجید

بهر کار در شو که خواهی برو و گر عاشقی شو بمعشوق شو

بیا می چه بیهوده استی یارها شود بر مرادت همه کارها

بران رنج و محنت که زین پس بود براحت بدل گشت ای کامل جهود

سطر هفتم واو

صبحی یا و چون رخ نمود   بشد انبوه بحجی که بر پیش بود

برفت آمدت از غم و رنجها   شده باز بهر تو در بی گنج

وگر وام داری شود دور خته   سر و سینه بد خواه تو سوخته

بکن هر چه خواهی که حق یار تست   ز آفات عالم نگهدار تست

ازین کار هر لحظه دان خوشدلی   بکن هر چه خواهی تو از بیدلی

که کارت برآید بمقصود دل   شود زر اگر وقت گیری تو گل

اگر رفته خواهی بیاید زود رو   ولیکن کسی را میا بی شنو

وگر غایبی هست باز آیدت   بشاشت بشادی برآید بدست

بود کار شو بیده عجلت مکن   وگر قصد سفرت جلدت مکن

که دشمن نشسته کمین گاه تست   بد اندیش و بدگوی کین خواه تست

نباید رساند زیانی بجان   مشو غره این کار گفتم بدان

تجارت با باغ بیع و شرا   زیانش بیش از نفع باشد ترا

ن رت نرای کرین فال با   چو آید سر سطر حرف اخرین

شود کار تو بر مراد انچنان   که خواهی ز درگاه حق جاودان

تجارت مزرع و تخم عمارت باغ   بکن هر چه خواهی بخاطر فراغ

بیابی مرادی که در شأن تست ... که مردم رضای جوی فرمان تست

تمت تمام شد

فالنامه قرآن مجید

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم صل و سلم علی سیدنا محمد و آله و بارک و سلم نقش شریف
که با عداد تمام قرآن شریف پخته شد بجهت اطفال رفع درد گلو و زبان نافع است

۷۸۶ ۱۹۸۷۶۴۴۳۲۲

۹۶۲۵۹۴۷۷۷	۶۶۲۵۸۷۷۷۰	۹۶۲۵۴۷۷۵
۶۶۲۵۸۷۷۲	۹۶۲۵۴۷۷۴	۶۶۲۵۸۷۷۷
۹۶۲۵۴۷۷۳	۶۶۲۵۸۷۷۸	۶۶۲۵۸۷۷۱

نقش سوره حدید

نقش نون

نقش سوره حدید موجب اعتبار و اعداد اوست ۳۴۰۹ ۳۰

(146)

۶۱۶

۹ ۷ ۲ ۳ ۴	۶ ۵ ۴ ۳ ۲	۱ ۲ ۳ ۴
۶ ۵ ۴ ۳ ۲	۸ ۷ ۲ ۳ ۴	۶ ۵ ۴ ۳ ۲
۵ ۷ ۲ ۳ ۴	۶ ۵ ۴ ۳ ۲	۷ ۶ ۲ ۳ ۴

ورنعه شود

ب حب

عمل محب هر که این شکل را بر دست راست نویسند بر محبوب بنماید

صحیح صحیح صحیح

سلسلا

بوسند بر کار خواندنی از محبت خود دیوانه شده بلکه بنده او ملکهٔ اعیت قرار نماید

این نقش بر پوست آهو از مشک زعفران وقت طلوع آفتاب روز نوشته

بر بازوی چپ خود ببندد

انشا

[illegible]

حم یس کهیعص الم المص هستم فلان بن فلان

بر غذا یا آب کسی بدهند و اگر قبول کرد باید دو پر خشک داخل آن عظیمت بخوانند

و نام آنکس را که بدعا باشد بگوید از صدور سکسکه بیرون و عقب چند آن بخت

بسم الله الرحمن الرحیم المص طسم طس یس و القرآن حم کهیعص

لا حم حم عسق ن و القلم ایاک نعبد و ایاک نستعین سوختم دل و جان

فلان بن فلان را بر محبت فلان بن فلان العجل العجل الساعة الساعة علی الوحا الوحا

نسخهٔ صهیون

شش مثقال پیه ختن جو از ده مثقال نخود بیضه مرغ لب دو جا بعد کند یکی سیار انور

بعد ختن را از نقطه سه یکجا هر سه اجزا را خوب کهرا کند تا که امیر تمام کرد دو با

نصف آن شب هر لحظه دهان او را از سوزن تا پر کند و دوبار تعارت بسوراخ

و نسبه مذکور را معلق در نسخه سر لشکر را از سوراخ کند تا انبار بر و بکند اینچه

و زیر سینه ظرف چینی بدارد و آن تغار را از نبوس شب لی پر نمود

از بالای آتش بدارد انه قطره روغن از آن بر سر جوانه آمد از آنکا بدارد

و فلوس بکمد

نقش بیضه با خاتم را چون کرم نماید هم سرخ گردد و انگاه مکث سیاه بود هزار
سبز و کارها بد بود و اگر یک سنگ از ان در هر کشکول عجمی برای مجوز بفضل
به زود الصاق کرده بوزن یک مثقال تخم بیضه بط یک عدد انداخته سوراخ
کرده او را سخت از راه سوراخ در بیضه بر کنند و او را در بیضه کهنه پس بسته بدل
سفیدی از بیضه مدور هر سه روز و هفت ماه بیچ کنند یک سطر را در و بیند
در شیشه بر سر سوراخ بیضه مشهد بچسپانند که ملکش بر افشنید و بر بیند که کرم
شده پیش از ان کرمها نگاه دارند هر ان بیضه ایجو... زردی بیضه مرغ در
اندازند چون انرا هم بخورند دیگر زردی بیضه اندازند همچنین ...
بیضه مرغ کرمها را پرورش داده ببینید که بزرگ شدند انزمان ...
خوراند چون همه بهشت کرم یکی بمانند انرا در شیشه ای نهاده و سر انرا
بند نموده در گچ سه پاس در کرم بنهند هر چه ازان کرمها بر اید انرا
نگاهدارد و مثل کرم مخصوص اند که هر ان چسپانند کار خواند کرد ... بکردن ...

مفطین چهار بسوجه بر کفه حیوانات و اندک نمک بر ان سوجه ها نهاده تا که ...
ابیات ... چند ماه از شکم بیرون اندازند بعد از آن ... طین ها در سر کین گاو ...
بیار ... خشک ... انش ... کند و آن ... نسخه دیگر
بستانند و از آن ... مار کنند و نگاه دارد و وقت حاجت بوزن ...
... در ... اندازد و در ... عدس ... قریب ... سوده باشد
... از ... هر روز ... طور ... ارد ... نوع دیگر بجهت
... کنند ... هر ... وزن ...
... اندازد و ... بسته ... کل حکمت ... انگشت
... کنند ... ماند ... شود بر ارد ...
... آن ... چسبید ... جا به طلا ...
نوع دیگر ... و در ... در یک ... وقول ...
نسخه ... و یک ... سر ... و ... کل حکمت
... ... و چهار ... بعد از آن ... حواله
نوع دیگر

نوع دیگر بیخ بنفشه درخت سمس بازده روز هر صبح یک توله بخورند
تلخ حل سازد و با غلیظ شود وقت حاجت به قصب مالیده بیست با فرج بسیار
جیش [illegible] آید نوع دیگر بازو سائیده بر قصب مالیده هر جا با فرج بیست نوع دیگر
تخم ترب و دو درم دوات کوکل رسا سیده به قصب مالیده از زبان مثل [illegible]
عجیب لکا باید بعده هر رکعه [illegible] نوع دیگر ناخن
از انگشتان دست و پای خشک نا خن های [illegible] و یکشیشه [illegible]
آب با سبزه بسوزند و خاکستر آن نگاه دارد [illegible] علی بطور باشد
در شیر [illegible] بخورانند مجرب گردد نسخه مجذوم را ابتدا [illegible]
زرنیخ طبقی را با ریک سائیده بوزن یکمیزخ [illegible] در [illegible] ماش
گوسفند سیاه را تا [illegible] روز بخورانند در بعضه شیر گوسفند [illegible] دو
هر روز مریض [illegible] بعد ازان بیست روز گوسفند را ذبح کنند گوشت ان را
نمک [illegible] خشک ساخته از بیست روز تا [illegible] مریض بخورانند شفا [illegible]

٥٨٦

نقش سوره جن بنا بر جماع اسب مجرب

٥٨٦ ٥٨٦ ٥٨٦

٣٢٣٥٠	[illegible]	٣٢٣٥٢
[illegible]	٣٢٣٤٩	[illegible]
٣٢٣٤٦	[illegible]	٣٢٣٤٨

نسخه که مجذوم را شفا بخشد سیماب بوزن یک فلوس کشته و زیبق سنکهه
[illegible] یکباشه و [illegible] سفید بوزن دو ماشه عرق [illegible] بوزن
سه جهانک عرق [illegible] بوزن سه جهانک [illegible] دو عرق
[illegible] این ادویه را کهرل کنند تا دوازده پاس بعد کهرل ادویه را
در ظرف [illegible] کرده [illegible] کولهیه [illegible] و سرپوش [illegible] کل
حکمت [illegible] نمایند [illegible] و خاک [illegible] دیگ [illegible] بیده سه [illegible]
[illegible] بعده آن کولهیه را [illegible] بعد ازان سه [illegible]
برابر [illegible] آتش [illegible] خوراک [illegible] دربا
[illegible]

بخورانند ... در حیات تا هفت روز بخورانند خواه ده چهارده روز و تمام

در سردی خوب باشد استعمال کنند از بادی و ترشی پرهیز نمایند و غذا

نان گندم و گوشت بز با روغن بسیار بخورند خواه نان نخود با روغن بخورند

بفصل هوا صحیح ... خواهد شد نسخه دیگر بوته نقره دو توله سیماب

یکتوله شیره درخت بر دو توله سیماب درین بوته نهند و بر

شیر مذکور اندازند و در زیر آن چراغ چهار فتیله دار بسوزند با

روغن کنجد تا دو پاس و باید که بوته بر سر تابه آهنی باشد و

چراغ چنین باشد که آتش تمام در زیر بوته بود فصل در جرم بوته

و جرم فتیله سه انگشت مضموم بود هذا فهم کننده دیگر قایم

نمودن سیماب در روغن سرپهونکه چنان است که سیماب و روغن

سرپهونکه برابر وزن گرفته یک ساعت با هم حل کنند و در بوته

[illegible] ریزند و بوته گلی را سرپوش گلی بند نمایند و یک بوته آهنی بیارند

و از نمک پر سازند و در میان این نمک بوته گلی نهند

بیست و پنج عدد شش یکی بالای آن بوته آهنی نهند و باید که سر بوته محکم

[illegible] نمک سوده شش ماه یعنی ته و بالای آن بوته گل که در بوته آهنی [illegible]

نهند بعده شش پاس آتش دهند و بعد از آن بر آرند نسخه دیگر

طریق روغن کشیدن از سر بهوجکه باید که سر بهوجکه را از سر کش بیخ گرفته

در شیشه اندازند و آن شیشه را خوب ... و نهند و بطریق دول حسنه

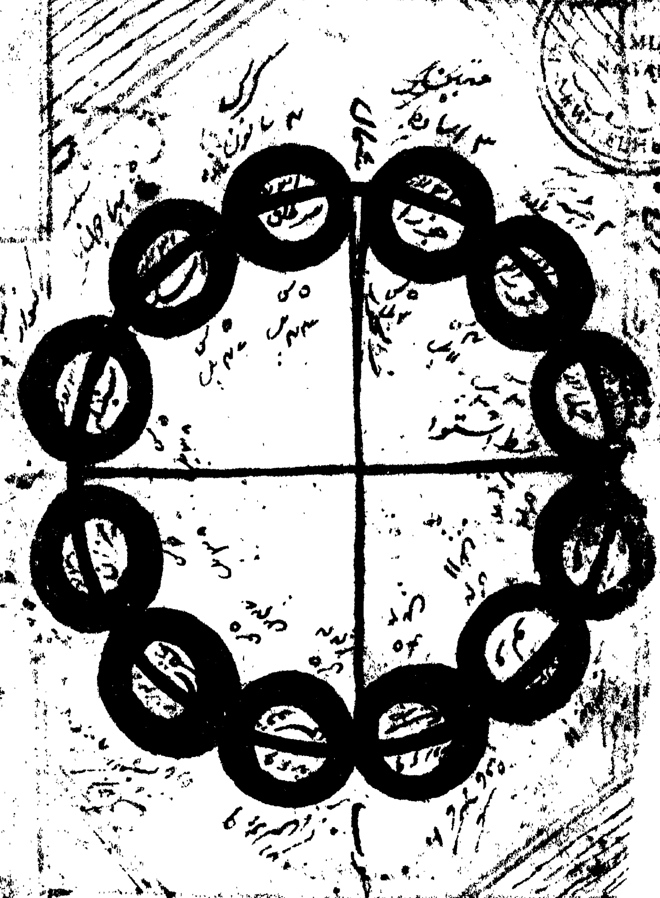
روغن او بستانند

و در تقسیم نماز سفر و حضر بجا آوردن ...

نام برج تقسیم ...

اوقات را تقسیم ...

و دلائل طالع از افق زمین که در هر باب بکار می آید از ...

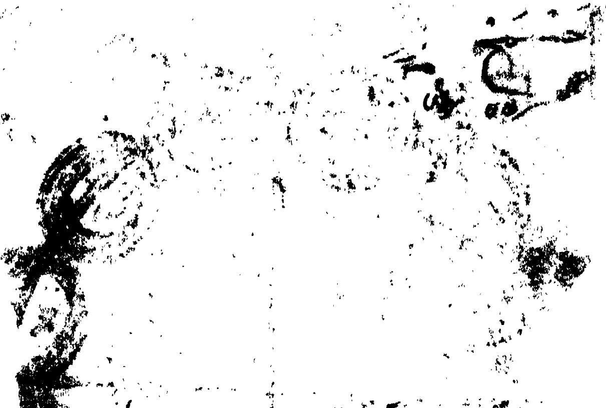


مشتری در ربع ... باشد و طالع ... باشد ... بهمان

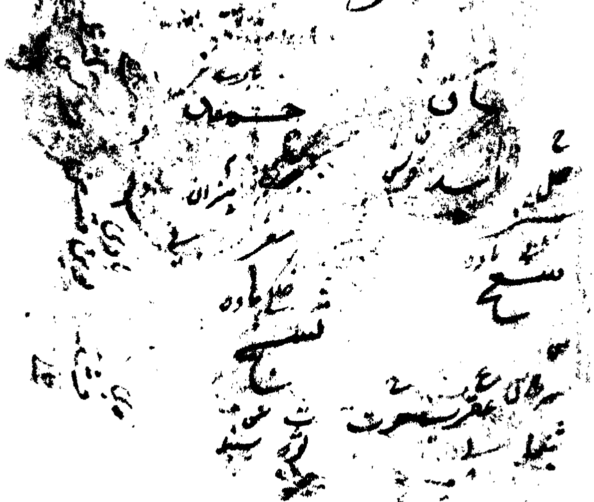
... باشد ... [illegible]

... ریافت طو... دباه تابت ... ه ...

... ات ... از ... ما ... بند ... کرد ...



... ت دبادی ... از ... ر ... سناره ... ات



تاریخ تولد خود در ربیع ... فنا کرد ... سیزدهم

... تولد ... روز ... در سه شنبه بود ...

... کتبه ...

شعر و منعود حطّ کم صلا

کم صلا و حطالیه دریع
حرف منقوط را بجای شریع

ی	ط	ح	ز	و	ه	د	ج	ب	ا
۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱

ت	ش	ر	ق	ص	ف	ع	س	ن	م	ل	ک
۴۰۰	۳۰۰	۲۰۰	۱۰۰	۹۰	۸۰	۷۰	۶۰	۵۰	۴۰	۳۰	۲۰

غ	ظ	ض
۱۰۰۰	۹۰۰	